۱۱۰۰

۱۱۰۰

تصدق حضور مبارک گردم

دستخط مبارک مورخه ۲ شهر شعبان در غره ماه صیام چون پیک عالم بالا عز وصول و شرف نزول

ارزانی فرموده اسم ... رحمت ... از رحمت ... و هم گشوده ... رحمت امنش که ...

یحیی العظام و هی رمیم ... مفرح ذات و مدد حیات گردید علم الله که زبانم از شکرگذاری قاصر

و خامه و بنانم از عرض جواب عاجز ... هرگز این گمان نداشتم که بعواطف بیکران ... جهانبانی ... حضرت

مستطاب ... اختصاص یابم بمقتضای عقیدت و حسن مودت خاص مخلص ان اسلام پناه ...

... رحمت آورده اند که ... فرموده اند خداوند ...

عالمیان ... مجتهد عصر و الزمان ... اخلاص کیشان ...

... این ... که در بزم انصاف عریضه ...

همانا مثل ذره بمقدار با آفتاب درخشان و حکایت مور خاکسار با سلیمان است چون ... آفتاب

بر درخشش ذره ... سلیمان نوازش مور ... جسارت پیش ... بمقام جسارت

... این عریضه مبادرت نموده ... مکارم اخلاق حمیده ... فرموده

... هرگونه خدمات لایقه ... تقدیم ان

... محمود قلی مرحوم

شرح عوامل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌قیاس خداوندی را سزاوار و لایق است که شب دیجور غایت جهل را
بسبب علم مثل روز منور گردانید و شهد حلاوت معانی را در ظروف حروف ریخته با سر
انگشت نظر تأمل بکام جان هوشمندان رسانید و در قطع بیابان بی پایان بمعرفت
تأمل بر آوردن یوسف دل از غیابه جب نادانی بطناب محکم بر منزل نجات
رسانید و ضروب صلواة بی غایت و صنوف تسلیمات بلا نهایت نثار مرقد
مطهر سروری که نوازش نامه محبت منشورش از حضرت بیچون قرآن است مبین صح
و کبوتر نامه رسانش از دیار قدس حضرت جبرئیل امین است اعنی جناب خاتم
انبیا و شفیع روز جزا جناب اقدس حضرت محمد المصطفی صلعم و بر آل اطهار

ابرار و سیما امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی ابن ابی طالب
و یازده فرزندان وی باد که امامان راه دین و حجتان راه یقین اند معصومند از
ذنوب محفوظند از عیوب چنانچه کلام مجید صادق بدان ناطق است و بعد عرض
میرساند العبد کالعدم معترف بجهل و نادان تراب اقدام مؤمنان اثنا عشری جعفر
ابن محمد ابراهیم طالقانی چون در اواسط هذه السنه احدی و خمسین و مأة
بعد الف من الهجرة النبویة اتفاق الموفق بتاییدات سبحانی تعالی عز یوسف
حیز و ابای جلال وطن بقصد تحصیل علوم دینی جد و جهد تمام نموده در نزد
داعی و راقم حروف را اشتغال تعلیم عوامل جهت برادر محسن خان نمود کتاب
در غایه اختصار و ایجاز بود بمرتبه خاصه که فهم مبتدیان و متعلمان را از فهم
و تعلم آن بهره و فایده چنان نبود لهذا التماس نمود که الیه مذکور که بزبان
فارسی که اقرب است بفهم متعلمین در رشته تحریر آید هر چند رتبه کاتب قاصر بود
که در حیز تنمیق مضبوط و مربوط در آوردن لکن بر آوردن حاجت او لازم بود

بنابرآن شروع در مقصود شد بیاری الله تعالی و مسمی شد این رساله بتبصریه نحویه
بعون الله تعالی علی معانیها و دقایقها بمحمد و آله الطاهرین المعصومین الاخیار

بسم الله الرحمن الرحیم

احمدک یا من یرفع صالح العمل احمد فعل مضارع موضوع از
متکلم وحده ضمیر در او مستتر است که آن انا است باستتار واجبی محلاً مرفوع است تا فا
علش باشد از باب چهارم کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب
است تا مفعول به احمد بوده باشد یا حرف ندا من موصوله لفظاً مبنی بر سکون محلاً مبنی بر ضم
تا منادی مفرد معرفه بوده باشد یرفع فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب ضمیر
در او مستتر است که آن هو است تا فاعلش باشد این جمله صله من از باب سیم صالح
اسمیست معرفه باضافه لفظاً منصوب است تا مفعول به یرفع بوده باشد العمل اسمیست معرفه
بالف لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه صالح بوده باشد المعنی حمد میکنم ترا ای کسی که بلند
میکنی عمل صالح را **فایده** بدانی وفقک الله تعالی هر یک از افراد بشر را لازم است

که حقیقت معنی حمد و مدح و شکر را بدانند تا بمحض قول نباشد پس حمد در لغت عرب
ثنا و ستایش است که بزبان بگوئی که اختیار محمود علیه باشد و در اصطلاح فعلیست
که دال باشد بر تعظیم منعم از ین جهت که منعم است خواه الفاظش بجا مدرسیده باشد
بعضی تخصیص داده اند بنعمت واصله مثلا می گویند که زید جواد است که جود او بما رسیده
باشد چون این صفت حسنه دارد و مصداق دارد و هم مستحق حمد است بنابراین
مورد حمد خاص است که آن زبان است و پس مدح در لغت ثنای است بدان بر نیکوئی
اعم از آنکه اختیاری ممدوح علیه باشد یا غیر اختیاری و مدح در اصطلاح ثابت نشد
غیر اختیاری عرب میگوید **مدحت اللؤلؤ علی صفائها** و شکر در
لغت فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از ین جهت که منعم است و در اصطلاح حرف او
بر جمیع آنچه عطا کرده است الله تعالی بندی مثل حرف نظر در مطالعه مصنوعات جهت استدلال
بر وجود صانع و تلاوت کلام الله و غیره پس مورد شکر عام است زبان و غیر زبان
میباشد **تذهیب** اگر کسی بحث کند که چرا مصنف یرفع بصیغه غایب گفت

بنا بر آن شروع در مقصود شد بیاری الله تعالی و مسمی شد این رساله بتصریه نحویه
بعون الله تعالی علی معانیها و دقایقها بمحمد و آله الطاهرین المعصومین الانجب

بسم الله الرحمن الرحیم

احمدک یا من یرفع صالح العمل احمد فعل مضارع موضوع از
متکلم وحده ضمیر در او مستتر است که آن انا است باستتار وجوبی محلا مرفوع است تا فا
علش باشد از باب چهارم کاف ضمیر بارز منصوب متصل لفظا مبنی بر فتح محلا منصوب
است تا مفعول به احمد بوده باشد یا حرف ندا من موصوله لفظا مبنی بر سکون محلا مبنی بر ضم
تا منادی مفرد معرفه بوده باشد یرفع فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب ضمیر
در او مستتر است که آن هو است تا فاعلش باشد این جمله صله من از باب سیم صالح
اسمیست معرفه باضافه لفظا منصوب است تا مفعول به یرفع بوده باشد العمل اسمیست معرفه
بالف لام لفظا مجرور است تا مضاف الیه صالح بوده باشد المعنی حمد میکنم ترا ای کسیکه بلند
میکنی عمل صالح را و **فایده** بدانی وفقک الله تعالی هر یک از افراد بشر را لازم است

که حقیقت معنی حمد و مدح و شکر را بدانند تا بمحض قول نباشد پس حمد در لغت عرب
ثنا و ستایش است که بزبان نکوئی که اختیار محمود علیه باشد و در اصطلاح فعلیست
که دال باشد بر تعظیم منعم از این جهت است که منعم است خواه القاش بحامد رسیده باشد
بعضی تخصیص داده اند نعمت واصله مثلا می گویند که زید جواد است که جود او بما رسیده
باشد چون این صفت حسنه دارد و مصداق دارد و هم مستحق حمد است بنا بر این
مورد حمد خاص است که آن زبان است و پس مدح در لغت ثنای است بلسان بر نیکوئی
اعم از آنکه اختیار ممدوح علیه باشد یا غیر اختیاری و مدح در اصطلاح ثابت نشده
غیر اختیاری عرب میگوید **مدحت اللؤلؤ علی صفائها** و شکر در
لغت فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از این جهت که منعم است و در اصطلاح صرف او
بر جمیع آنچه عطا کرده است الله تعالی بوی مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات جهت استدلال
بر وجود صانع و تلاوت کلام الله و غیره پس مدح و شکر عام است زبان و غیر زبان نباشد
میباشد **تذهیب** اگر کسی بحث کند که چرا مصنف یرفع بصیغه غایب گفت

و ترفع مخاطب نگفت جواب می گوییم که موصولات غایب میباشد و هر ضمیر که راجع
باشد بایشان نیز غایب می باشد صالح العمل در اصل عمل صالح بود بقرینه قوله تعالی
کفر مرده **الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ** مقدم داشتند صفت را که آن صالح است
بر موصوف که العمل است و اضافه کردانیدند صفت را بر موصوف الف لام صفت بسبب
اضافه افتاد صالح العمل شد این نحو اضافه صفت بر موصوف جایز نبود در کلام عرب
جایز نبود پس بنا برین عمل را حذف کرده اند صالح مبهم ماند از جهت رفع ابهام اضافه کردند
دیگر صالح العمل شد **وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمُنْتَهِي إِلَيْهِمْ كَرَامَةُ**
الْمَحَلِّ اصلی فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده ضمیر انا فاعلش از باب تفعل
معتل اللام ناقص علی حرف جر نبی اسمیست مضاف معرفه باضافه لفظا مجرور بعلی جار
مجرور ظرف لغو مفعول بواسطه اصلی بوده باشد واو عاطفه است بر نبیک المنتهی ا
اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور است صفت آل بوده باشد و هم خبر مبتدا بر مبتدا
مقدم کرامة اسمیست مضاف لفظا مرفوع است مبتدا موخر باشد المحل مضاف الیهش

فائده ثانی یعنی در اینمقام دو فایده است اول انکه نبی مشتق است از نبا یعنی خبر داده شد
و در زمان ماضی یا از نبو یعنی مکان مرتفع بعد از آن او را صفت مشبهه کردند
بنا کیا نبو بر وزن شریف شد و این قاعده صرفیان است هر گاه الف بعد از یا
واقع شود الف را قلب بیا میکنند و یا را در یا ادغام مینمایند نبی شد هرگاه مشتق از
نبو باشد واو و یا جمع شده بودند در یک کلمه سابق ایشان ساکن واو را
قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند نبی شد الثانی المنتهی صیغه مفرد مذکر است
از اسم مفعول از باب دویم ثلاثی مجرد در اصل منتهو بود واو و یا جمع شده بودند در
یک کلمه سابق ایشان ساکن واو را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و ما
قبل یا را از جهة مناسبت یا کسره دادند منتهی شد الف لام بر سر منتهی در آوردند تنوین
افتاد المنتهی شد الف لام با تنوین جمع نمیشود بان جهة تنوین افتاد چون صفت
باید صفت موصوف باشد از آن جهة مجرور است المنتهی شد المعنی یعنی
صلوات میفرستم بر پیغمبر تو و آل او که بنا کرده شده است برای ایشان

گراهست **تلذ نیپ** یعنی دنبالیست در بیان تحقیق معنی صلوٰة و نبی و آله

بدان ایدک الله تعالی صلوات در لغت عرب بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه

نسبت دهند او را بخدای تعالی مجوّز می سازند از معنی طلب و اراده میکنند از و رحمت را

مجازا بنا برین است که گویند صلوٰة از خدای تعالی بمعنی رحمت است از ملائکه

بمعنی استغفار است و از مؤمنین بمعنی دعاست و معنی ثلاثه مندرج است در تحت

آیهٔ کریمه **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا**

صلوا علیه و سلموا تسلیما فلا تغفل و در اصطلاح صلوٰة علم است از

برای افعال مخصوص صلّ که آن نماز است و نبی در لغت خبر دهنده است یا بلند مرتبه که باتفاق

مذکور شد پس فرق در میانهٔ نبی و رسول باید نمود بعضی گفته اند رسول آن چنان

کسی است که ببیند جبرئیل علیه را ببیند بچشم و نبی آن چنان کسی است که در خواب ببیند

را ببیند یا بشنود صدای او را از غیر مشاهده و بعضی گفته اند رسول آن کسی است که علاقه و

نباشد آل در اصل اهل بوده باشد بدلیل اهیل که تصغیر اوست بواسطه آنکه تصغیر

ردا شیاء

رد اشیا میکنند باصل خود یعنی در تصغیر حروف جوهر کلمه ظاهر میشود و فرق در

میانهٔ آل و اهل آنست که آل مضاف نمیشود بر شهرها و صنعتها و اهل مضاف میشود پس گفته

نمی شود آل مصر و آل تجارت و آل مضاف میشود بکسی که شأن دنیا و آخرت

هر دو داشته باشد چون نبی صلوات الله علیهم با پادشاه دنیا و بس چون

فرعون پس آل را استعمال کنند در اشرف و اهل را استعمال کنند در اشراف و غیر

اشراف بنا برین آل خاص است و اهل عام و آل رسول علی و فاطمه و حسن و

حسین بالاصاله و باقی ائمهٔ معصومین بتغلیب صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

باین تقریب تحقیق معنی اصحاب هم بوده بدانکه اصحاب جمع صاحب است مثل

اطهار که جمع طاهر است یا جمع صحب است مثل انهار که جمع نهر است یا جمع صحب

بسکون حا مثل انهار که جمع نهر است بای تقدیر جماعتی را گویند که ادراک

صحبت پیغمبر کرده باشند با اسلام آن ثلاثه باین قید بیرون رفتند فبعد التّخ

علم باصول النحو مبتدا علم خبر مبتدا نحو در لغت عرب بر پنج معنی آمده اول بمعنی

قصد دویم بمعنی جانب سیم بمعنی مقدار چهارم مثل پنجم بمعنی نوع و جمع کرده است
معانی مذکور را شاعر درین بیت نَحَوْنا نَحْوَ دارِكَ یا حَبیبی لَقِینا نَحْوَ اَلْفٍ
مِنْ رَقِیبٍ وَجَدْناهُم جِیاعاً نَحْوَ کَلْبٍ تَمَنَّوْا مِنْكَ نَحْوَ
مِنْ شَرابٍ یعنی قصد کردیم ما جانب خانه تو ای دوست من و ملاقات
نمودیم ما مقدار هزار رقیب را که این صفت داشتند که یافتیم ما ایشان را گرسنه مثل
سگ در حالی که آرزو میکردند از تو نوعی از مشروب یُعْرَفُ بِهِ که شناخته
میشود بسبب او احوال اواخر الکلمات حالتهای آخر کلمات اعرابا و بناءً از جهت
معرب بودن و مبنی بودن یعنی بعلم نحو معلوم می شود که کدام معرب است
و کدام کلمه مبنی پس معرب کلمه است که مختلف شود آخر او باختلاف عوامل
مثل جاءَنی زیدٌ وَرَأَیْتُ زیداً وَمَرَرْتُ بِزَیْدٍ در مثال
اول زید مرفوع است تا فاعل جاءنی باشد و در ثانی زیداً منصوب است
تا مفعول به رأیت باشد و در ثالث مجرور است بحرف جر تا مفعول بواسطه

مررت

مررت باشد لفظ زید درین سه صورت مختلف شده است بسبب دخول عوامل مشعر
بر این است کلام معجز بیان حضرت امیر کُلُّ فاعِلٍ مَرْفُوعٌ
وَکُلُّ مَفْعُولٍ مَنْصُوبٌ کُلُّ مُضافٍ اِلَیْهِ مَجْرُورٌ و مبنی کلمه است
که مختلف نشود آخر او باختلاف عوامل مثل جاءَنی هؤُلاءِ وَرَأَیْتُ هؤُلاءِ
وَمَرَرْتُ بِهؤُلاءِ مبنی است زیرا که مختلف نشده است آخر او بسبب دخول عوامل
والکلمة اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ یعنی کلمه اسم است و فعل است و حرف هَکذا
اگر گویند که چرا کلمات لغت عرب بر سه قسم است و زیاد و کم نیست جواب گوییم
از جهت آنکه کلمه اگر دلالت کند بر نفس خود و مقترن نباشد با حد ازمنه ثلاثه که آن ماضی
و حال و استقبال است پس او اسم است مثل زید و بکر و عمر که احد ازمنه از او
فهمیده نشود و دلالت میکند بنفس خود و کلمه اگر دلالت کند بنفس خود و معنی
او مقترن باشد با حد ازمنه ثلاثه پس او فعل است مثل ضَرَبَ پس ضرب که
ضَرَبَ دلالت میکند بر نفس خود بر زدن و معنی او مقترن است بزمان

اسم

١

اما تعمل و تعمل عمل میکند معمول واقع میشود مثل لم تضرب زیداً هم معمول واقع شده که جزم داده شده و هم عمل کرده زیداً را برای مفعول بودن نصب داده ٢ او تعمل ولا تعمل یعنی یا عمل میکند معمول واقع نمی شود مثل حروف جاره که فرضاً اسم آنرا جر میدهند معمول نمی شوند

ماضی واگر کلمه دلالت نکند بنفس خود و مقترن نباشد باحد ازمنه ثلاثه پس او حرف است مثل قد بدرستیکه دلالت نمیکند بر معنی بنفس خود بلکه دلالت میکند بواسطه غیر او مثل قد قام زید وهی اما تعمل یعنی کلمه یا عامل است و پس حروف جاره مقصود آنست که عمل ایشان آن است که همیشه بر هر چیز که داخل میشوند جر میدهند او تعمل یا معمول است پس مثل ضمایر همیشه معمولند عامل نمی توانند واقع شوند و تعمل کلمه هم عامل است و هم معمول مثل لم تضرب زیدا هم عامل است که در مثال مذکور شد لم تضرب ازین جهت که نصب داده است زیدرا عامل است وازین جهت که مجزوم است به لم معمول است پس فعل مضارع هم عامل است و هم معمول او لا تعمل و لا تعمل یعنی کلمه نه عامل است و نه معمول مثل حروف عطف و سین و سوف و قد والعوامل نهایعنی عوامل از کلمه عوامل در لغت جمع عامل است یعنی عمل کننده و در اصطلاح هر کلمه ایست که رفع دهد یا نصب دهد یا جر دهد تتنوع علی عشرین نوعا منقسم میشود بر بیست نوع فعل مضارع از باب تفعل سماعیة وقیاسیة

بعضی از

٣ او تعمل ولا تعمل یعنی معمول می شود عمل میکنند مثل ضمایر که همیشه معمول به عمل واقع
۴ او لا تعمل ولا تعمل یعنی نه عمل میکنند و نه معمول واقع میشود مثل قد و سین و سوف که بسر فعل مضارع آمده هیچ را نه عمل کنند و معمول واقع نمی شود (محمد...)

بعضی از آن

١٣٢٩/١١/٣

پس قسم سماعی است و بعضی قیاسی بفتح سین سماعی چیزیست که شنیده باشند او را از عرب و مرتب ناساخته باشند برا و قاعده و قیاسی او قیاسیه یکسر قاف چیزیست که شنیده باشند او را از عرب و مرتب ساخته باشند برا و قاعده و قیاس او و اسماعیة منها ثلثة عشر نوعا و سماعی از آن بیست نوع سیزده نوع است والقیاسیة منها سبعة انواع وقیاسی از آن بیست نوع هفت نوع است ونحن نذکر العوامل و ما ذکر میکنیم عوامل را و نشیر الی اصناف معمولات نحف فعل مضارع موضوع از برای متکلم مع الغیر از باب افعال اجوف یائی یعنی اشاره میکنیم باقسام معمولات ایشان بعون الله تعالی بمشیته وحسن توفیقه عون مصدر است مثل قول یعنی بیاری کردن الله تعالی و خواهش او و نیکوی توفیق او النوع الاول من العوامل السماعیة حروف تجر الاسم فقط نوع اول از عوامل سماعیة حروف است که جر میدهند اسم را و هی علی المشهور سبعة عشر حرفا و حروف جاره بنا بر مشهور هفده حرف است

نظمتها بالفارسية نظم کرده ام من حروف مذکور را بفارسی

با و تا و کاف و لام و واو منذ مذ خلا رب حاشا من عدا

فی عن علی حتی الی و هی الظرف حکماً و حروف جاره مثل حکم

ظرفست و جاریست در ایشان احکام ظرف فلا بد لها من متعلق مثله

پس لابد است یعنی ناچار است از برای حروف جاره از متعلق در حالت

بودن ایشان مثل ظرف در احتیاج بمتعلق فعلاً کان اعم از آنکه آن

متعلق فعل بعینه باشد مثل مررت بزید و در مثال مذکور با متعلق است بمررت

که فعل است او شبهه یا شبه فعل باشد آن متعلق ممرور به در مثال مذکور

با متعلق است بممرور که شبه فعل است او معناه یا معنای فعل است متعلق

مثل ما انت بنعمة ربك بمجنون در آیه با متعلق بمعنی فعل که مفهوم

می شود از لفظ ما زیرا که بمعنی انتفی عنك بنعمة ربك است یعنی منتفی و ظرف

است از تو جنون بنعمة پروردگار تو فان كان عاماً مقدراً مستقر پس اگر

بوده باشد آن متعلق فعل عاماً و مقدر پس آن ظرف لغو مستقر است مراد بعام

یکی از چهار فعل است که آن کان و وجد و حصل و ثبت است مراد بمقدر چیزیست که

که مذکور نباشد در کلام پس حاصل معنی اینست اگر بوده باشد متعلق ظرف یا جار و مجرور

از قبیل کان یا وجد یا حصل یا ثبت بوده باشد آن فعل عام مقدر غیر مذکور

پس نامیده می شود آن ظرف مستقر مثل زید فی الدار که ظرف مستقر است زیرا که

متعلق با فعل عام و مقدر است و الا فلغو و اگر نبوده باشد متعلق ظرف و جار و مجرور

عام و مقدر اعم از آنکه نه عام باشد و نه مقدر مثل مررت بزید در مثال

مذکور متعلق با لفظ مررت است که نه عام است و نه مقدر یا آنکه عام باشد نه

مقدر مثل کان فی الدار در مثال مذکور متعلق فی الدار عام است لکن مقدر

نیست یا آنکه مقدر باشد نه عام مثل بالله که متعلق با لفظ اقسم است که مقدر

است لکن عام نیست پس مجموع این سه قسم است ظرف لغو است

و یک قسم ظرف مستقر که مذکور شد فمن للابتداء الغاية

در مکان نحو سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ مثل سرت فعل ماضی موضوع
از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد از باب
دویم ثلاثی مجرد اجوف یائی مثل بعت من حرف جر البصرة اسمست معرفه بالف
لام لفظاً مجرور بمن جار مجرور ظرف لغو متعلق بسرت تا و این مجرور که البصرة محلاً منصوب
است تا مفعول بواسطه سرت باشد عامل که درین ترکیب البصرة را لفظاً مجرور
گردانیده است من است و این ترکیب از برای ابتداء مکانست یعنی سیر
کردم من از ابتداء بصره اوز تا تا یا من از برای ابتدای زمان است نحو
صُمْتُ مِنْ یَوْمِ الْجُمْعَةِ صمت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر
بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد از باب اول ثلاثی مجرد
اجوف واوی مثل قلت من حرف جر یوم اسمست مضاف معرفه باضافه
لفظاً مجرور بمن جار و مجرور ظرف لغو متعلق بصمت این مجرور که یوم است
محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه صمت باشد الجمعة اسمست معرفه بالف لام

مجرور است تا مضاف الیه یوم باشد عامل که درین ترکیب یوم را لفظاً مجرور گردانیده
من است و من درین ترکیب از برای ابتدای زمانست یعنی روزه گرفتم من
از روز جمعه او غیر هما یا میباشد من از برای ابتداء غیر زمان و مکان نحو مثل بحسب
ترکیب خبر مبتدای محذوفست که آن هذا است نحو قَرَأْتُ مِنْ آیَةِ کَذَا
قرأت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً
مرفوعست تا فاعلش باشد من حرف جر آیة اسم است مضاف لفظاً
مجرور بمن جار و مجرور ظرف لغو متعلق است بقرأت و این مجرور که آیة
است محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه قرأت باشد مضاف کذا
کذا اسمیست از اسماء کنایه محلاً مجرور است تا مضاف الیه اش باشد عامل
که درین ترکیب آیة را مجرور گردانیده است من است و من درین ترکیب
از برای ابتداء غیر زمان و مکان است یعنی قرائت کردم من فلان آیه را
وَالتَّبْیِینِ آمده است من از برای تبیین مصدر باب تفعیل است

بمعنی بیان نمودن مبهم کقوله تعالی مثل کفتن الله تعالی فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ
مِنَ الْأَوْثَانِ فا حرف عطف اجتنبوا فعل امر موضوع از برای مفرد مذکر واو
ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد از باب افتعال الرجس
اسمیست معرفه بالف لام لفظاً منصوب است تا مفعول به اجتنبوا باشد من
حرف جر الاوثان اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور بمن جار و مجرور ظرف مستقر لغو
متعلق بعامل مقدر تا مفعول بواسطه عامل مقدر باشد این جار مجرور باعتبار
متعلق خود محلاً منصوب است تا حال باشد از الرجس که مفعول به اجتنبوا
است عامل که درین ترکیب الاول تا نزا مجرور کرده اند است من است و من
درین ترکیب از برای تبیین است یعنی اجتناب کنید و دوری از رجس در حال که
ناشی است آن رجس از بتها یعنی ترک کنید عبادت بتها را وعندی عشرون
وَعِنْدِي عِشْرُونَ مِنَ الدَّرَاهِمِ واو حرف عطف عندی ظرف
از ظروف لازم الاضافه تقدیراً منصوب تا مفعول فیه عامل مقدر باشد

بجز

این ظرف باعتبار عامل مقدر خبر مبتدا بر مبتدا مقدم یا ضمیر بارز مجرور متصل تا مضاف
الیهش باشد عشرون اسمیست از اسماء عدد لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد خبر
برا و مقدم من حرف جر الدراهم اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور بمن جار
مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که آن حصل است یا حاصل این مجرور
که الدراهم است محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه باشد این جار و مجرور
باعتبار متعلق خود محلاً منصوب است تا حال باشد از عشرون امن است
و من درین ترکیب نیز از برای تبیین است یعنی نزد من است بیست در حال
که آن بیست از جنس درهم است وَالْبَدَل و آمده است من از برا
ی بدل کقوله تعالی لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً لو حرف شرط
نشاء فعل مضارع موضوع از برای متکلم مع الغیر ضمیر در وی مستتر است با ستتار
واجبی محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد و این جمله شرط اجوف یائی از
باب چهارم لام حرف ابتدا جعلنا فعل ماضی موضوع از برای متکلم

مع الغیر یا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد این جمله جزای
شرط من حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور کم به من جار مجرور
ظرف لغو محلاً منصوب است تا مفعولٌ لهٔ بواسطه جعلنا باشد ملائکة
اسمیست نکره لفظاً منصوب است تا مفعول به جعلنا باشد عامل که درین
ترکیب کم را محلاً مجرور گردانیده است من است و من درین ترکیب از برای
بدلیت است یعنی اگر میخواستیم ما هر آینه گردانیده بودیم یعنی خلق میکردیم ملائکه را
بدل شما و للتبعیض و آمده است من از برای تبعیض مصدر باب تفعیل نحو اخذتُ
مِنَ الدَّراهم اخذت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز
مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد از باب اول ثلاثی من حرف
جر الدراهم اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور بمن جار مجرور ظرف لغو متعلق است
به اخذت این مجرور که الدراهم است محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه
اخذتُ باشد عامل که درین ترکیب الدراهم را مجرور گردانیده است من است

و من

و من درین ترکیب از برای تبعیض است یعنی گرفتم دراهم را و للتعلیل
و آمده است من از برای تعلیل مصدر باب تفعیل است نحو یغضی حیاءً
و یُغضی من مهابته یغضی فعل مضارع تقدیراً مرفوع رفعش بضم تقدیر
ضمیر در او مستتر است که آن هو است باستتار جایزی محلاً مرفوعست تا فاعلش
باشد حیاءً اسمیست نکره لفظاً منصوب است تا مفعولٌ له یغضی باشد
از باب افعال معتل اللام ناقص واوی واو عاطفه یُغضی فعل مضارع
مجهول من حرف جر مهابته اسمیست مضاف لفظاً مجرور بمن جار مجرور ظرف لغو
متعلق به یغضی این مجرور که مهابته است محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد ها
مضاف الیهش نحو فلا یُکلَّم الا حین یتبسّم فا عاطفه لا نافیه یکلم
فعل مضارع مجهول ضمیر در او مستتر است که آن هو است تا نایب فاعلش
الا حرف استثنا حین ظرفیت از ظروف لازمة الاضافه لفظاً منصوب
است تا مفعولٌ فیه یکلم بوده باشد یتبسم فعل مضارع ضمیر او فاعلش

این جمله محلاً مجرورست تا مضاف الیه حین باشد از باب افتعال عاملی که درین
ترکیب مهت را مجرور گردانیده است من است و من درین ترکیب از برای
تعلیلست یعنی می پوشید حضرت امام زین العابدین چشم خود را از
جهة حیا و پوشیده میشود چشم مردم به سبب هیبت آن حضرت پس تکلم کرده
نمی شد مگر در وقتیکه آن حضرت تبسم میفرمود انظر فیه و آمده است من
بمعنی فی که از برای ظرف است کقوله تعالی ماذا خلقوا من الأرض
ماذا کلمهٔ استفهام محلاً منصوب است تا مفعول به خلقوا فعل ماضی موضوع
از برای جمع مذکر غایب واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد
از باب اول من حرف جر الأرض اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور
به من جار مجرور ظرف لغو متعلق است بخلقوا این مجرور که الأرض است
محلاً منصوب است تا مفعول بواسطه اش باشد عاملی که درین ترکیب
الأرض را مجرور گردانیده است من است و من درین ترکیب از برای ظرفیت

یعنی

یعنی خلق کرده اند با سماء چه چیز در زمین و تکون زائدة فی غیر الموجب
و می باشد من زایده در غیر موجب یعنی در کلامی که یافت شود در او حرف نفی یا نهی یا
استفهام او را غیر موجب گویند نحو وما من اله الا الله واو حرف
عطف ما ما نافیه مشابهة بلیس من حرف جر اله اسمیست نکره لفظاً مجرور
بمن معنی مرفوعست تا اسم ما باشد خبرش محذوف است که بتقدیر ما من اله موجود
الا حرف استثنا الله اسمیست معرفه بعلم لفظاً مرفوعست تا بدل اله باشد محلاً
مرفوع است و هل من خالق غیر الله واو حرف عطف هل حرف
استفهام من حرف جر خالق اسمی است نکره لفظاً مجرور بمن معناً مرفوعست
تا مبتدا بوده باشد الله اسمیست معرفه بعلم لفظاً مجرورست تا مضاف الیه غیر باشد
ولا تؤذوا من احد واو حرف عطف لا ناهیه تؤذوا فعل مضارع نهی لفظاً مجزوم
بلا جزمش بحذف نا ضمیر در وی مستتر که آن انت است باستتار واجب محلاً مرفو
عست تا فاعلش باشد من حرف جر احد اسمیست نکره لفظاً مجرور بمن جار

معنا منصوبست تا مفعول به تو ذ باشد از باب افعل از معتل اللام ناقص عاملی
که درین سه ترکیب الّا و خالق واحد را مجرور گردانیده است من بیت و من در
سه ترکیب زایده است یعنی نیست هیچ معبودی بحق مگر الله تعالی و آیا
هیچ خالقی هست مگر الله تعالی و آزار مکن هیچکس را **اَلْبَصْرَةُ** پس من درین
مثالهای که مذکور شد جر داده بعضی لفظا و آیا لفظ تقدیر را و محلا را مصنف ذکر
نکرده است از جهت رفع ابهام مذکور میشود اما تقدیری مثل برئت من الدنیا
برئت فعل تا فاعلش من حرف جر الدنیا اسمیست معرفه بالف لام تقدیرا
مجرور بمن مفعول بواسطه اش باشد و اما محلا مثل برئت من الذین
برئت تا فاعلش من حرف جر الذین اسمیست از اسماء موصوله محلا مجرور
بمن تا مفعول بواسطه اش پس فرق درمیانه تقدیر و محلا آنست بدرستیکه
معنی اعرابست در تقدیر حرف آخر کلمه بحیثیتی اگر بدل کرده شود و آن
حرف آخر ظاهر شود در او اعراب مثل موسی و در محلی تمام کلمه مانع از اعرابست

الذین

الذین پس تامل بکن ارشدک الله تعالی و الی و بعض دیگر از حروف جاره
الی است **لِانْتِهَاءِ الْغَايَةِ مَكَانًا** و الی موضوعست از برای انتها غایت
خواه انتها مکانی نحو **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ** سرت فعل
ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا فاعلش
باشد اجوف یایی از باب دوم من حرف جر البصرة اسمیست معرفه بالف لام
لفظا مجرور بمن جار مجرور ظرف لغو متعلق است بسرت تا مفعول بواسطه اش
باشد الی حرف جر الکوفة اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور بمن جار و مجرور ظرف
لغو متعلق است بسرت تا مفعول بواسطه سرت باشد عاملی که درین ترکیب الکوفة
را مجرور گردانیده است الی است و الی درین ترکیب از برای انتهاء مکان است
یعنی سیر کردم من از بصره تا کوفه او زمانا **اَوْ زَمَانًا** یا میباشد الی از برای زمان
نحو **اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ** اتموا فعل امر موضوع از برای جمع مذکر و او ضمیر
بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا فاعلش باشد از باب افعال مضاعف

الصیام اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور به الی جار مجرور ظرف لغو متعلق است
به اتموا تا مفعول بواسطه اش باشد عاملی که درین ترکیب اللیل را مجرور کردانیده
است الی است که الی درین ترکیب از برای انتهای زمان است یعنی تمام
کنید روزه را تا شب أو غیرهما یا میباشد الی از برای انتهای غیر زمان و مکان چنانچه
نحو **قلبی الیک** قلبی اسمیست معرفه باضافه تقدیراً تا مبتدا باشد یا ضمیر بارز مجرور مرفوع است
متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیهش باشد الی حرف جر کاف ضمیر بارز مجرور
متصل محلاً مجرور بالی جار مجرور ظرف لغو متعلق است بمشتاق محذوف تا
مفعول بواسطه اش باشد مشتاق محذوف خبر مبتدا آمده است در تقدیر کلام
چنین بوده است **قلبی مشتاق الیک** قلبی مبتدا است مشتاق اسمیست
نکره لفظاً مرفوع است تا خبر مبتدا باشد الی حرف جر کاف ضمیر بارز مجرور بالی تا
تا مفعول بواسطه مشتاق باشد مشتاق صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل
از باب افتعال اجوف واوی در اصل مشتوق بود واو حرف علة متحرک
ما قبل

ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند مشتاق شد صورت اسم فاعل و مفعول یکی
است در تقدیر مختلف است عاملی که درین ترکیب کاف را محلاً مجرور کردانیده است
الی است و الی درین ترکیب از برای انتهاء غیر زمان و مکان است یعنی دل من
مشتاق است بسوی تو و بمعنی مع قلیلا و آمده است الی بمعنی مع در حالیکه کم است
نحو مثل قوله تعالی **ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم** لا ناهیه تاکلوا فعل مضا
رع لفظاً مجزوم بلا جزمش بحذف نون واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع
است تا فاعلش باشد از باب اول مهموز الفاء اموال اسمیست معرفه باضافه
لفظاً منصوبست تا مفعول به تاکلوا باشد هم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است
تا مضاف الیهش باشد الی حرف جر اموالکم اموال اسمیست مضاف لفظاً
مجرور بالی جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به لا تاکلوا تا مفعول بواسطه اش
باشد کم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور تا مضاف الیهش باشد عاملی
که درین ترکیب اموال را مجرور کردانیده است الی است و الی درین ترکیب

بمعنی مع است یعنی مخورید مالهای مردیتمان را با مالهای خود **تتمیم** پس الی درین

مثالها که مذکور شد جر داده بود از روی لغة اما التقدیر امثل **سرت الی البلد**

سرت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا فاعلش باشد الی حرف جر البلد اسمی

است معرفه بالف لام التقدیر امجرور بالی جار مجرور ظرف لغو تا مفعول له بواسطه اش باشد

اما محلا نحو **سرت الی الخمسة عشر** سرت فعل تا فاعلش الی حرف جر

خمسة عشر اسمیست معرفه بالعلم محلا مجرور بالی جار و مجرور ظرف لغو تا مفعول له بواسطه اش

باشد خمسة عشر درین ترکیب علم است از برای مکان و الباء للاستعانة

نحو و بعضی دیگر از حروف جاره با است و با موضوعست از برای استعانت مصدر

باب استفعال است معنی طلب یاری کردن اجوف واوی نحو مثل

بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر اسم است معرفه باضافه لفظا مجرور

به با جار و مجرور ظرف لغو متعلق باستعین محذوف که این مجرور که اسم است محلا

منصوب است تا مفعول له بواسطه اش باشد الله اسمیست معرفه بالعلم لفظا

مجرورست

مجرورست تا مضاف الیه اسم باشد الرحمن اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرورست

تا صفت الله باشد الرحیم اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرورست تا صفت بعد از صفت

الله باشد عاملی که درین ترکیب کرده اند اسم را لفظا مجرور کردانیده است با است

و با درین ترکیب از برای استعانت است یعنی استعانت میجوییم بپناه ذات مقدس

الله تعالی که این صفت دارد که رحمن است یعنی روزی دهنده جمیع مخلوقات

است بشرط جان و رحیم آمرزنده است در آخرت مومنان را بشرط ایمان و بس ::

فائدة بدان اسم مشتق است از سمو بمعنی رفعت است یا از وسم بمعنی

علامت است واو را حذف کرده اند و عوض از محذوف همزه مکسور آورده اند

اسم شد الف اسم را ببب با که متصل شده است افتاده است والله در اصل اله

بوده است بر وزن فعال الف لام تعریف داخل او شد الاله همزه را انداختند

و لام را در لام ادغام کردند الله شد در **الرحمن الرحیم** دو وجه دیگر جایزست

که آن رفع است و نصب پس اگر الرحمن الرحیم مرفوع باشد بحسب ترکیب

خبر مبتدای محذوف است درین تقدیر که هو الرحمن هو الرحیم است هو مبتدا است الرحمن

خبر مبتدا و اگر منصوب باشد درین تقدیر است که اعنی الرحمن واعنی الرحیم اعنی

فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده ضمیر انا فاعلش الرحیم اسمیست معرفه

بالالف واللام لفظاً منصوبست و از وجوه مذکوره جر را اختیار کردند نه رفع و نه نصب را

زیرا که جر واصل است و در دو وجه تقدیر باید کرد واصل عدم اضمار است و ا

الْمُصَاحَبَةِ وا آمده است از برای مصاحبت مصدر باب مفاعله است

نحو **دَخَلْتُ عَلَيْهِ بِثِيَابِ السَّفَرِ** دخلت فعل ماضی موضوع از برای

متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد علی

حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور به علی جار مجرور ظرف لغو

متعلق بدخلت تا مفعول له بواسطه اش باشد با حرف جر ثیاب اسمیست

معرفه باضافه لفظاً مجرور به با جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر تا

تا مفعول له بواسطه اش باشد این جار و مجرور در اعتبار متعلق نحو محلاً منصو

ست

بست حال از تای دخلت یا از های علیه السفر اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور

تا مضاف الیه ثیاب باشد اگر حال باشد از تای دخلت معنی کلام است که داخل

شدم بر او که بهم من در جامه سفر و اگر حال باشد از های علیه معنی کلام است

که داخل شدم بر او در حالی که او بود با جامه سفر وهنه واز این قبیل است

نحو **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** سبحان اسمیست مضاف لفظاً منصوب

است تا مفعول مطلق فعل محذوف باشد که آن اسبح است ربی اسمیست

مضاف تقدیراً مجرور است تا مضاف الیهش باشد یا ضمیر بارز مجرور

متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه رب باشد العظیم اسمیست معرفه بالالف

لفظاً مجرور است تا صفت رب باشد واو حالیه با حرف جر حمد اسمیست

معرفه باضافه لفظاً مجرور به با جار مجرور ظرف لغو متعلق بمکو مشغول محذوف

تا مفعول له بواسطه است بمشغول تقدیر کلام اینست انا مشغول بحمده

واو حالیه انا ضمیر مبتدا مشغول خبر مبتدا با حرف جر حمد اسمیست مضاف

به با تا مفعول له بواسطه مشغول باشد تا ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه

حمد باشد این جمله محلا منصوب است تا حال باشد از فاعل اسبح یعنی منزه میدانم پروردگار

خود را منزه دانستنی از هر عیب و حال آنکه من مشغولم بحمد او و للالصاق و آمده

است با از برای الصاق مصدر باب افعال است بمعنی چسبانیدن اما حقیقة نحو

والصاق با حقیقی مثل **به داء** با حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور

به با جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که آن حصل است یا حاصل

این مجرور که ها است محلا منصوبست تا مفعول له بواسطه اش باشد این مجرور

باعتبار متعلق خود محلا مرفوعست تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم داء اسمی است

نکره لفظا مرفوعست تا مبتدا باشد خبر او مقدم عاملی که درین ترکیب ها را مجرور

گردانیده است با است و با درین ترکیب از برای الصاق حقیقی است

یعنی حاصلست با و درد **او مجازا** یا ملصق باشد از برای الصاق مجازی نحو

مررت بزید مررت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز

مرفوع

مرفوع متصل تا فاعلش باشد مضاعف از باب اول ثلاثی با حرف جر زید

اسمیست معرفه باعلم لفظا مجرور به با جار مجرور ظرف لغو متعلق بمررت تا

مفعول له بواسطه اش باشد عاملی که درین ترکیب زید را مجرور گردانیده است

با است و با درین ترکیب از برای الصاق مجازی است ای **قربت مروری منه**

یعنی نزدیک شد گذشتن من باو **وللمقابلة** و آمده است با از برای مقابله

مصدر باب مفاعله است نحو مثل **بعت هذا بهذا** بعت فعل ماضی

موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا فاعلش باشد

اجوف یائی از باب دوم هذا اسمیست از اسما اشاره محلا منصوب است تا مفعول له

به بعت باشد با حرف جر هذا اسمیست از اسما اشاره محلا مجرور به با جار مجرور ظرف

لغو متعلق به بعت این جار مجرور که هذا است محلا منصوب است تا مفعول له

بواسطه اش باشد عاملی که درین ترکیب هذا را محلا مجرور گردانیده است با است

و با از برای مقابله است یعنی فروختم این جنس را باین جنس یعنی در مقابل

این جنس وَلِلتَّعْدِیَةِ و آمده است با از برای تعدیه مصدر باب تفعیل
است مثل تذکره یعنی متعدی گردانیدن فعل لازم نحو ذَهَبْتُ بِزَیْدٍ
ذهبت فعل ماضی موضوع متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش
باشد از باب سیم ثلاثی با حرف جر زید اسمیست معرفه با علم لفظاً مجرور ببا
جار مجرور ظرف لغو متعلق بذهبت واین مجرور که زید است محلاً منصوبست تا مفعول
بواسطه اش باشد عاملی که درین ترکیب زید را لفظاً مجرور گردانیده است
با است و با از برای التعدیه است ای صَیَّرْتُهُ ذَاهِبًا یعنی گردانیدم زید را رونده
وَلِلْقَسَمِ و آمده است با از برای قسم نحو بِاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا با حرف جر
الله اسمیست معرفه با علم لفظاً مجرور ببا جار مجرور ظرف لغو متعلق با قسم مقدر
تا مفعول بواسطه اش باشد لام لام ابتدا قسم افعلن فعل مضارع موضوع
از برای متکلم وحده موکد بنون تاکید ثقیله ضمیر در او مستتر است که آن انا است
باستتار واجبی محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد کذا اسمیست از اسما کنایه

محلا

محلاً منصوبست تا مفعول به اش باشد عاملی که درین ترکیب الله را لفظاً
مجرور گردانیده است با است و با از برای قسم است یعنی قسم بخدا هر آینه
البته میکنم فلان کار را وَلِلسَّبَبِيَّةِ و آمده است با از برای سببیة نحو
ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ أَدَبِهِ ضربت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز
مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً
تا مفعول به اش باشد با حرف جر سوء اسمیست مضاف لفظاً مجرور ببا جار و
مجرور ظرف لغو متعلق بضربت تا مفعول بواسطه اش باشد ادب اسمیست
مضاف لفظاً مجرور است تا مضاف الیه سوء بوده باشد ها ضمیر بارز مجرور
متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه ادب باشد عاملی که درین ترکیب
سوء را مجرور گردانیده است با است و با درین ترکیب از برای سببیت است
یعنی زده ام من او را بسبب بی ادبی وَلِلْبَدَلِ و آمده است از برای بدل
نحو فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا فا عاطفه لیت حروف مشبهة بالفعل لام

حرف جر با ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور به لام جار مجرور ظرف لغو مستقر متعلق

به عامل مقدر که آن حصل است یا حاصل این جار مجرور عقب متعلق خود محلا

مرفوع است تا خبر مقدم لیت بوده باشد با حرف جر هم ضمیر بارز مجرور متصل محلا

مجرور بیا جار مجرور ظرف لغو متعلق بلیت تا مفعول بواسطه اش باشد قوما

اسمی است نکره لفظا منصوب است تا اسم لیت بعد باشد اذا ظرفیست از ظروف

لازمة الاضافة متضمن معنی ان شرطیه محلا منصوبست تا مفعول فیه شنوا

باشد رکبوا فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر غایب واو فاعلش از باب

ثلاثی مجرد این جمله فعل شرط **شَنُّوا الْاِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانًا** شنوا

فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر غایب واو فاعلش این جمله جزای

شرط الاغارة اسمیست معرفه بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول له شنوا باشد

فرسانا اسمی است نکره لفظا منصوبست تا مفعول به شنوا باشد یا مفعول

له اش در کبانا عطف است بر فرسانا عاملی که درین ترکیب هم را محلا مجرور

کردیده

کرده است باست و با درین ترکیب از برای بدلیت است یعنی

پس کاشکی میبودی از برای من بدل قوم من قومی که هرگاه سوار می شدند

متفرق می شدند از جهة غارت کردن در حالیکه بعضی از ایشان سواران

شتر می بودند ه **وَالتَّقْدِيرُ** در آمده است با از برای تفدیه مصدر باب

تفعیل است مثل تبصرة نحو **بِأَبِي اَنْتَ وَاُمِّي** تقدیر کلام اینست

مَفْدِيٌّ اَنْتَ بِأَبِي وَاُمِّي مفدی اسمیست نکره لفظا مرفوعست تا خبر مبتدا

باشد بر مبتدا مقدم انت ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا مبتدا باشد

خبر را مقدم با حرف جر ابی اسمیست معرفه باضافه تقدیرا مجرور ببا جار مجرور

ظرف لغو متعلق بمفدی تا مفعول بواسطه اش باشد یا ضمیر بارز مجرور

متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه میباشد واو عاطفه امی عطف است

برابی مفدی صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل مفعول ناقص یائی از باب دوم

ثلاثی مجرد عاملی که درین ترکیب ابی را تقدیرا مجرور کرده است باست

و با درین ترکیب از برای تفدیه است یعنی فدا کرده شوی تو بر پدر و مادر من
پدر و مادر من فدای تو باد و بمعنی عن آمده است نحو قال الله تعالی سَأَلَ سَائِلٌ
بِعَذَابٍ وَاقِعٍ سأل فعل ماضی موضوع از برای مفرد مذکر غایب سائل
اسمیست نکره لفظاً مرفوعست تا فاعلش باشد با حرف جر عذاب اسمیست
نکره لفظاً مجرور به با جار مجرور ظرف لغو متعلق بسأل تا مفعول بواسطه سأل
باشد واقع اسمیست نکره لفظاً مجرور است تا صفت عذاب باشد عاملی که درین
ترکیب عذاب را مجرور کرده است با است و با درین ترکیب بمعنی عن
است یعنی سؤال کرد سؤال کننده از عذابی که این صفت داشت واقع
و بمعنی فی آمده است با حرف جر بمعنی فی نحو مثل بِيَدِكَ الْخَيْرُ
با حرف جر ید اسمیست معرفه باضافه لفظاً مجرور به با جار مجرور ظرف مستقر
متعلق بعامل مقدر که آن حصل است یا حاصل این جار مجرور باعتبار
متعلق خود محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم کاف ضمیر بارز

مجرور متصل

مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه باشد الخیر اسمیست معرفه بالف لام
لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد خبر برو مقدم عاملی که درین ترکیب ید را مجرور
کرده است با است و با درین ترکیب بمعنی فی است یعنی در دست تو
خیر و بمعنی لام آمده است با بمعنی لام نحو وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ واو عاطفه
اذ ظرفیه محلاً منصوبست تا مفعول فیه یا مفعول به اذکر محذوف باشد فرقنا
فعل ماضی موضوع از برای متکلم مع الغیر نا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مر
فوعست تا فاعلش باشد با حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور
بیا جار مجرور ظرف لغو متعلق بفرقنا تا مفعول بواسطه اش باشد البحر
اسمیست معرفه بالف لام لفظاً منصوبست تا مفعول به اش باشد عاملی که
درین ترکیب کم را محلاً مجرور کرده است با است و با درین ترکیب بمعنی
لام است یعنی بخاطر بیاورید وقتی را که می شکافتیم از برای شما دریا را
و بمعنی من آمده است با بمعنی من نحو عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ

عبناً اسمیست نکره لفظاً منصوب است تا بدل از کافور بوده باشد که سابق آیه است

یشرب فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب از باب چهارم

ثلاثی مجرد با حرف جر تا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور بیا جار مجرور ظرف لغو

متعلق به یشرب تا مفعول بواسطه اش باشد عباد اسمیست معرفه با ضافه

لفظاً مرفوع است تا فاعل یشرب باشد الله اسمیست معرفه با علم لفظاً مجرور

است تا مضاف الیه عباد باشد عاملی که درین ترکیب با را محلاً مجرور گردانیده

است بامست و با درین ترکیب بمعنی من است یعنی چشمه که آشامند

از آن بندگان خدای تعالی وَتَكُونُ زَائِدَةً قِيَاسًا و می باشد

با زایده از روی قیاس فی ثلثة اخبار در سه خبر لیس مثل لَيْسَ

زَيْدٌ بِقَائِمٍ لیس فعلیست از افعال ناقصه زید اسمیست معرفه با علم

لفظاً مرفوعست تا اسم لیس باشد با حرف جر قائم اسمیست نکره لفظاً

مجرور به با جایز و مجرور معناً منصوبست تا خبر لیس بوده باشد عاملی که درین

ترکیب

ترکیب قائم را لفظاً مجرور گردانیده است بامست و با در زایده است یعنی نیست زید

ایستاده دوم در خبر ما الحجازیه دوم در خبر ما نافیه است که با زایده است نحو مثل

مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ ما نافیه مشابهه بلیس زید اسمیست معرفه با علم لفظاً

مرفوعست تا اسم ما باشد با حرف جر قائم اسمیست نکره لفظاً مجرور به با التقدیر منصوب

است تا خبر ما باشد عاملی که درین ترکیب قائم را مجرور گردانیده است بامست

و با درین ترکیب از برای زایده است وَخَبَرِ مُبْتَدَأٍ مُقْتَرِنٍ بِهَلْ سیم خبر

مبتدا است که مقرون بوده باشد با هل که با در آن ترکیب هم زایده است نحو هَلْ

زَيْدٌ بِقَائِمٍ هل حرف استفهام زید اسمیست معرفه با علم لفظاً مرفوعست

تا مبتدا باشد با حرف جر قائم اسمیست نکره لفظاً مجرور به با معناً مرفوعست تا خبر مبتدا

باشد عاملی که درین سه ترکیب قائم را مجرور گردانیده است و با درین سه

ترکیب که مذکور شد زایده است وَسَمَاعًا و با حرف جر زایده می باشد از روی

سماعی یعنی از عرب شنیده اند که چنین تکلم کرده است اِمَّا فِي غَيْرِ الْخَبَرِ

با در غیر خبر با مبتدا است نحو بِحَسْبِكَ زَيْدٌ با حرف جر حسب اسمیست
معرفه باضافه لفظاً مجرور بها معناً مرفوعست تا مبتدا باشد کاف ضمیر بارز
مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه حسب باشد زید اسمیست معرفه
بالعلم لفظاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد و با حرف جر با در فاعل زاید است
نحو كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً کفی فعل ماضی لتقدیراً مبنی بر فتح با حرف جر
الله اسمیست معرفه بالعلم لفظاً مجرور بها معناً مرفوعست تا فاعل کفی باشد
شهیداً اسمیست نکره لفظاً منصوبست تا تمیز باشد از فاعل کفی و با
حرف جر با در مفعول زاید است نحو مثل وَأَلْقَىٰ بِيَدِهِ واو عاطفه
القی فعل ماضی لتقدیراً مبنی بر فتح ضمیر در وی مستتر که آن هو است تا فاعلش باشد
با حرف جر ید اسمیست مضاف لفظاً مجرور بها معناً منصوبست تا مفعول به‌اش
باشد ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه‌اش باشد
عامل که درین مسئله ترکیب حسب و الله و ید را مجرور کرده است بااست و با در همه

باز

ایشان زاید است سماعاً در خبر یعنی لیس است تر از زید و کافی است خدای تعالی
از روی شهادت دادن حجت او دوست خود را وَأَمَّا فِي الْخَبَرِ غَيْرَ مَا ذَكَرْنَا و با
با زاید می شود در غیر ما ذکر نحو حَسْبُكَ بِزَيْدٍ در این مثال با بر زید زاید است سماعاً
در خبر لیکن غیر خبر لیس و ما و مبتدای مقرون بهل است حسب اسمیست
مضاف لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً
مجرور است تا مضاف الیه حسب باشد با حرف جر زید اسمیست معرفه بالعلم
لفظاً مجرور بها معناً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد عاملی که درین ترکیب
زید را مجرور کرده است بااست و با درین مقام زاید است یعنی لیس است
تر از زید فَفِي لِلظَّرْفِيَّةِ یکی دیگر از حروف جاره فی است و فی موضوعست
از برای ظرفیت حقیقتاً نحو اَلْمَاءُ فِي الْكُوزِ الماء اسمیست معرفه
بالف لام لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد فی حرف جر الکوز اسمیست معرفه با
الف لام لفظاً مجرور بفی جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که آن

حصل است یا حاصل این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفوع است تا خبر

مبتدا باشد عاملی که درین ترکیب برای ظرفیت است که آن حقیقی است

یعنی آب حاصل است در کوزه اوفجان است نحو مثل النجاة في الصدق

كما ان الهلاك في الكذب النجاة اسمیست معرفه باللام لفظاً

مجرور تقدیراً مرفوعست تا مبتدا باشد فی حرف جر الصدق اسمیست معرفه

بالف لام لفظاً مجرور یعنی جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر

که آن حصل است یا حاصل این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفو

ع است تا خبر مبتدا باشد کاف حرف جر ما زایده ان حروف مشبهة بالفعل

الهلاك اسمیست معرفه بالف لام لفظاً منصوبست تا اسم ان بود باشد

فی حرف جر الكذب اسمیست معرفه باللام لفظاً مجرور یعنی جار مجرور ظرف

مستقر متعلق بعامل مقدر تا مفعول بواسطه اش باشد این جار

مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفوعست تا خبر ان باشد یعنی نجات در

ربی

درستی است هم چنانکه هلاک در دروغست و فی بمعنی علی قلیل آمده است

فی بمعنی علی در حالیکه کم است نحو مثل و لاصلبنكم في جذوع

النخل واو عاطفه لام ابتدا اصلبن فعل مضارع موضوع از برای

متکلم وحده موکد بنون تاکید ثقیله ضمیر در او مستتر که آن انا است باستتار وجوبی محلاً

مرفوعست تا فاعلش باشد از باب تفعیل کم ضمیر بارز منصوب متصل محلاً

منصوبست تا مفعول به اش باشد فی حرف جر جذوع اسمیست معرفه باضافه لفظاً

مجرور یعنی جار مجرور ظرف لغو متعلق باصلبن تا مفعول بواسطه اش باشد النخل اسمیست

معرفه بالف لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه جذوع باشد عاملی که درین ترکیب

جذوع را لفظاً مجرور گردانیده است فی است واو درین ترکیب بمعنی علی است

یعنی قسم به عزت خودم فرعون میگوید البته میآویزم شمارا بر شاخهای

درخت خرما و بمعنی اللام و آن است فی حرف جر بمعنی لام نحو مثل

ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها فلا هي اطعمتها

... هِيَ ... كَانَتْ ... أَنْ تَأْكُلَ مِنْ حَشَائِشِ الْأَرْضِ

ان حروف مشبهه بالفعل امرأة اسمیست نکره لفظاً منصوبست اسم ان باشد
دخلت فعل ماضی تا علامت تانیث ضمیر در او مستتر است که آن هی است
باستتار جایزی محلاً مرفوع است فاعلش باشد النار اسمیست معرفه باللام
لفظاً منصوبست مفعول به اش باشد این جمله محلاً مرفوعست خبر ان
باشد فی حرف جر هرة اسمیست نکره لفظاً مجرور بفی جار مجرور ظرف لغو متعلق بدخلت
مفعول بواسطه اش باشد حبست فعل ماضی تا علامت تانیث ضمیر درو مستتر
است که آن هی است باستتار جایزی محلاً مرفوعست فاعلش باشد ها ضمیر
بارز منصوب متصل محلاً منصوبست مفعول به اش باشد این جمله صفت هرة
عامل که درین ترکیب هرة را مجرور کرده است فی است و او بمعنی لام است
یعنی بدرستیکه زنی داخل شد باتش جهنم از جهة گربه که محبوس کرده
بود او را پس آن زن نه طعام داد او را و نه ترک میکرد آن زن او را تا بگذ

بخورد

بخورد آن گربه از حشائش زمین وَتَكُونُ [illegible]
فِي بُعْدِكِ فی فعل امر موضوع از برای مفرد مؤنث مخاطبه یا ضمیر بارز
مرفوع متصل محلاً مرفوع است فاعلش باشد از باب دویم لفیف مقرون
ماضی وفی یعنی امر حاضر فی با حرف جر عهد اسمیست معرفه باضافه لفظاً مجرور
با جار مجرور ظرف لغو متعلق است بفی مفعول بواسطه اش باشد کاف ضمیر
بارز مجرور متصل محلاً مجرورست مضاف الیه اش باشد یعنی وفا کن تو
ایزن بعهد خود وَعَلَى لِلْاِسْتِعْلَاءِ وبعضی دیگر از حروف جار علی است
وعلی موضوعست از برای استعلا مصدر باب استفعالست یعنی طلب بلندی
کردن اِمَّا حِسًّا وَهُوَ مَا لَا يَتَنَاهَى و استعلا حسی است و او چیزیست
که دیده شود نحو مثل زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ زید اسمیست معرفه با علم لفظاً
مرفوعست مبتدا باشد علی حرف جر السطح اسمیست معرفه باللام لفظاً
مجرور به علی جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که آن ثبت است

این مجرور که السطح است محلاً منصوبست تا مفعول بواسطه عامل مقدر باشد
این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد عاملی که در
ترکیب السطح را مجرور کردانیده علی است واو از برای استعلای حکمی است
واو جز این که دیده نشود مثل عَلَيْهِ دَيْنٌ علی حرف جر ها ضمیر بارز مجرور
متصل محلاً مجرور ربعی جار مجرور ظرف مستقر متعلق بفعل مقدر تا مفعول له
بواسطه اش باشد این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا
باشد بر مبتدا مقدم دین اسمیست نکره لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد خبر او
مقدم عاملی که درین ترکیب ها را مجرور کردانیده است علی است واو از برای
استعلای حکمی است یعنی ثابت است بر او قرض و بمعنی فی میباشد علی
بمعنی فی نحو دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ دخل فعل ماضی ضمیر در
در او مستتر است که آن هو است باستتار جایزی محلاً مرفوعست تا فاعلش
باشد راجع بحضرت موسی ع المدینة اسمیست معرفه بالف لام لفظاً منصوبست

تا مفعول له

تا مفعول له بهش باشد علی حرف جر حین اسمیست مضاف لفظاً مجرور بعلی
جار مجرور ظرف لغو متعلق بدخل تا مفعول له بواسطه اش باشد غفلة
اسمی است نکره لفظاً مجرورست تا مضاف الیه اش باشد عامل که درین
ترکیب حین را مجرور کردانیده علی است و او بمعنی فی است یعنی دا
خل شد موسی آن شهر را در وقت غافل بودن اهل آن شهر از او وَيَكُونُ
اِسْمًا وَيَلِيهِ مِنْ و میباشد علی اسم و لازم است او را
من نحو مِنْ عَلَيْهَا که بمعنی من فوقه است من حرف جر علی اسمیست
مضاف تقدیراً مجرور بمن جار و مجرور ظرف لغو متعلق بجاوزت محذوف
تا مفعول له بواسطه اش باشد ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرورست تا
مضاف الیه اش باشد یعنی کذشتم من از بالای او ای من فوقه
یعنی از بالای او وَقَدْ تَكُونُ فِعْلًا و کاهی میباشد علی حرف جر
فعل نحو اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ ان حروف مشبهة

بالفعل فرعون اسمیست معرفه بعلم لفظا منصوبست تا اسم ان باشد علا
فعل ماضی تقدیرا مبنی بر فتح ضمیر در او مستتر است که آن هو است باستتار
جایزی تا فاعلش باشد این جمله محلا مرفوعست تا خبر ان باشد فی حرف
جر الارض اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور یعنی جار مجرور ظرف لغو متعلق
است به علا تا مفعول له بواسطه اش باشد یعنی بدرستیکه فرعون بلندی
وطغیان نموده در زمین و در چنین فرق در میان علا که فعل باشد آنست علا حرف
جر را با یا بنویسند و علای فعل را با لام چنانچه در آیه مبارکه مذکور شد
واللام للاختصاص الملکیة ولام موضوعست از برای اختصاص
ملکیت نحو **المال لزید** المال اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور بلام
جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر تا مفعول بواسطه اش باشد این جار
مجرور بعد متعلق خود محلا مرفوعست تا خبر مبتدا باشد عاملی که درین
ترکیب الله را مجرور گردانیده لام است واو درین ترکیب از برای اختصاص

یکت

ملکیت است یعنی حمد از برای خداست نه از برای غیر او ولام درین مثال
از برای اختصاص تنهاست بدون ملکیت **والتعلیل** و میباشد لام از
برای تعلیل نحو **ضربته للتادیب** ضربت فعل ماضی موضوع
از برای متکلم وحده تا فاعلش باشد ها ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب
است تا مفعول به اش باشد لام حرف جر التادیب اسمیست معرفه بالف لام
لفظا مجرور بلام جار مجرور ظرف لغو متعلق است بضربت تا مفعول له بواسطه اش
باشد عاملی که درین ترکیب التادیب را مجرور گردانیده است لام است و ادب را
ادب کردن است **والقسم فی التعجب** و میباشد لام حرف جر
~~الله اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور بلام جار مجرور~~ از برای قسم در مقام
تعجب نحو **لله لا یبقی علی الایام ذو حیل بمشمخر به**
الظیان و الآس ولام حرف جر الله اسمیست معرفه بعلم
لفظا مجرور بلام جار و مجرور ظرف لغو متعلق به اقسم مقدر تا مفعول بواسطه

اسمش باشد لا نافیه یبقی وحده فعل مضارع تقدیرا مبنی بر ضم از باب چهارم
معتل اللام ناقص علی حرف جر الایام اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور بعلی
جار مجرور ظرف لغو متعلق است به لا یبقی تا مفعول له بواسطه اش باشد
ذو اسمیست از اسماء ستة لفظا مرفوع است تا فاعل یبقی باشد حید اسمیست نکره
لفظا مجرور است تا مضاف الیه ذو باشد حب با حرف جر مشتق اسمیست نکره
لفظا مجرور به با جار مجرور ظرف لغو متعلق است به لا یبقی تا مفعول له بواسطه
اش باشد با حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور به با جار مجرور ظرف
مستقر متعلق است به عامل مقدر تا مفعول له بواسطه اش باشد این
جار مجرور با متعلق خود محلا مرفوع است تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا
مقدم الطیبان اسمیست معرفه بالف لام لفظا مرفوع است تا مبتدا باشد خبر او
مقدم والآس عطف است بر الطیبان عامل که درین ترکیب الله را مجرور
کرده اند واو است لام است واو از برای قسم است یعنی قسم بخدا

باقی بمانند

باقی بمانند بروزگار صاحب شاخی در کوه بلندی که در او یاسمن رز و درخت
مورد است و الوقت و میباشد لام بمعنی وقت نحو أَقِمِ الصَّلَوٰةَ
لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اقم فعل امر ضمیر در او مستتر است که آن هو است باستتار
وجوبی محلا مرفوع است تا فاعلش باشد از باب افعال اجوف واوی
الصلوة اسمیست معرفه بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول به اش باشد
لام حرف جر دلوک اسمیست معرفه باضافه لفظا مجرور به لام جار مجرور
ظرف لغو متعلق است با قم تا مفعول له بواسطه اش باشد
الشمس اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور است تا مضاف الیه دلوک باشد
عاملی که درین ترکیب دلوک را مجرور کرده اند است لام است و اوی درین
ترکیب از برای وقت است یعنی بر پا دار نماز را در وقت زوال آفتاب
و بمعنی عن مع القول و آمده است لام بمعنی عن با قول نحو قال
الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا قال فعل ماضی از باب اول

اجوف واوی الذین آمنت از اسما موصول محلا مرفوعست تا فاعل قال
باشد کفروا فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر غایب واو ضمیر بارز مرفوع
متصل محلا مرفوعست تا فاعلش باشد اجمله محلا مرفوعست تا صله
الذین لام حرف جر الذین اسمیست از اسما موصول محلا مجرور بلام جار و
مجرور ظرف لغو متعلق بمعرضین محذوف تا مفعول بواسطه باشد معرضین
محذوف حالست از فاعل کفروا آمنوا فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر
غایب واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا فاعلش باشد اجمله
محلا مرفوعست تا صله الذین باشد درین التقدیر **قال الذین کفروا**
معرضین عن الذین آمنوا عاملی که درین ترکیب الذین را التقدیر
مجرور گردانیده است لام است واو درین ترکیب بمعنی عن است یعنی
گفتند آن جماعت که کافر شده اند در حالی که اعراض کننده بودند از جماعت
که کافر شده اند در حالی که اعراض کننده بودند از جماعت که ایمان آورده بودند

و بمعنی الی و آمده است لام بمعنی الی نحو مثل **فسقناه لبلد میت**
سقنا فعل ماضی موضوع از برای متکلم مع الغیر نا ضمیر بارز مرفوعست تا فاعلش
باشد از باب اول اجوف واوی ها ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب
است تا مفعول به اش باشد لام حرف جر بلد اسمیست نکره لفظا مجرور بلام
جار مجرور ظرف لغو متعلق بسقناه تا مفعول بواسطه اش باشد میت اسمیست
نکره لفظا مجرور است تا صفت بلد باشد عاملی که درین ترکیب بلد را
مجرور گردانیده است لام است واو بمعنی الی است یعنی راندیم ابر را بسوی
شهری که مرده بود یعنی خشک شده بود گیاه **و تکون زائده** و می باشد
لام حرف جر زاید نحو **ردف لکم** ردف فعل ماضی موضوع از برای مفرد
مذکر غایب ضمیر فاعل لام حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور بلام
معنا منصوب است تا مفعول به اش باشد عاملی که درین ترکیب کم را مجرور
گردانیده است لام است واو زاید است یعنی تابع شد شما **و فعلا**

و می باشد لام حرف جرّ نفع نحو لِزَيْدٍ لِ فعل امر ضمیر در او مستتر است
که آن انت است باستتار وجوبی محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد
از باب دویم لفیف مقرون ماضی وَلِيَ مضارع یلی زیداً اسمیست معرفه با علم
لفظاً منصوبست تا مفعول بهش باشد یعنی دوست دار تو زید را وفیها
معنی النفع کما ان فی علی معنی الضرر و همچنانکه در علی معنی ضرر
است در لام معنی نفعست یعنی مثال لام بمعنی نفع و علی بمعنی ضرر نحو دَعَا لِي
دعا فعل ماضی لفیف مبنی بر فتح ضمیر در او مستتر است که آن هو است باستتار
جایزی محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد از باب اول معتل اللام لام
حرف جر با ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور به لام جار مجرور ظرف لغو
متعلق بدعا تا مفعول بواسطه اش باشد عامل که درین ترکیب یا را
مجرور کرده است لام است و او از برای نفع است یعنی دعا کرد از برای
نفع من و علی از برای ضرر نحو دَعَا عَلَيْهِ دعا فعل ماضی ضمیر فاعلش علی

علی حرف جر با ضمیر بارز مجرور متصل تا مفعول بواسطه دعا باشد عامل که در
این ترکیب یا را مجرور کردانیده است علی است و او از برای ضررست
یعنی دعا کرد بر ضرر او وَيُفْتَحُ فِي الاسْتِغَاثَةِ و فتحه داده میشود لام حرف جر
در استغاثه مثل يَا لَلّٰهِ یعنی خداوندا فریادرسی باشد از برای مظلوم
و التعجب فتحه داده میشود لام حرف جر در تعجب مثل يَا لَلْمَاءِ یعنی فتحه داده می شود
در تهدید مثل يَا لَلْعَمْرِ لَأَقْتُلَنَّكَ یعنی ای عمر البته میکشم ترا و کل مضمر
همچنین فتحه داده می شود لام حرف جر در هر ضمیری نحو مثل لَكَ لَنَا لَهُوَ
لام مفتوحست در مثالهای مذکوره الا انها مگر با ضمیر متکلم او لام حرف جر
مکسورست از برای مناسبت کسره یا یا مثل لی که لام مکسورست و بکسر یا غیرها
و کسره داده می شود لام در غیر این موضع مثال اَلْمَالُ لِزَيْدٍ و
عَنْ لِلْمُجَاوَزَةِ و عن موضوعست از برای مجاوزت مصدر باب
مفاعله است نحو رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ رمیت فعل ماضی

موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعلش
باشد از باب دویم معتل اللام ناقص السهم اسمیست معرفه بالف لام لفظاً
است تا مفعول به اش باشد عن حرف جر القوس اسمیست معرفه بالف لام لفظاً
به عن جار مجرور ظرف لغو متعلق است برمیت تا مفعول بواسطه اش باشد
عاملی که درین ترکیب القوس را مجرور کرده اینده است عن است واو بمعنی
بمعنی مجازی یکیست یعنی انداختم تیر از کمان والبدل ومیباشد عن بمعنی
بدل نحو لا تجزی نفس عن نفس شیئا لا نافیه تجزی فعل مضارع
موضوع از برای مفرد مؤنث غایبه از باب دویم معتل اللام ناقص نفس
اسمیست نکره لفظاً مرفوع است تا فاعل تجزی باشد عن حرف جر نفس اسمیست
نکره لفظاً مجرور به عن جار مجرور ظرف لغو متعلق بتجزی تا مفعول بواسطه
اش باشد شیئا اسمیست نکره لفظاً منصوب است تا مفعول به تجزی
باشد عاملی که درین ترکیب العوض را مجرور کرده اینده است نفس را مجرور کرده اینده

عن است

عن است واو بمعنی بدل است یعنی جزا نمیدهد خدا نفسی را بدل النفس شیئی
و بمعنی بعد ومیباشد عن بمعنی بعد نحو لترکبن طبقاً عن
طبق لام ابتدا ترکبن فعل مضارع از برای جمع مذکر مخاطب
مؤکد بنون تاکید ثقیله واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد
از باب چهارم ثلاثی مجرد طبقاً اسمیست نکره لفظاً منصوب است تا مفعول
به اش باشد عن حرف جر طبق اسمیست نکره لفظاً مجرور به عن جار مجرور
ظرف لغو متعلق است به ترکبن تا مفعول بواسطه اش باشد عاملی که درین
ترکیب طبق را مجرور کرده اینده است عامل لفظی سماعی است که عن است واو
بمعنی حالت یعنی البته ملاقات خواهد کرد ای حالاً بعد حال حالی
بعد از حالی و بمعنی علی آمده است عن حرف جر بمعنی علی نحو لاه ابن
عمک لا افضلت فی حسب عنی ولا انت دیانی فتخزونی
لا در صدد لله بوده است لام حرف جر الله اسمیست معرفه بعلم لفظاً مجرور

بلام جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر تا مفعول له بواسطه اش باشد

این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا

مقدم ابن اسمیست معرفه باضافه لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد خبر را و

مقدم مرفوعست بعمک عمک مضاف الیهش لا نافیه فصلت فعل ماضی

موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست

تا فاعلش باشد فی حرف جر حب اسمیست نکره لفظاً مجرور یعنی جار مجرور

ظرف لغو متعلق است بافضلت تا مفعول له بواسطه اش باشد واو عاطفه لا

نافیه انت ضمیر بارز مرفوع متصل یا منفصل محلاً مرفوعست تا مبتدا باشد

دیان اسمیست مضاف تقدیراً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد یا ضمیر بارز مجرور

متصل محلاً مجرورست تا مضاف الیه دیان باشد فا عاطفه تجز و

فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب تقدیراً مرفوعست رفعش الضم

تقدیر ضمیر دراو مستتر است که آن انت است باستتار واجبی محلاً مرفوعست

نا، همش بالذ

ازباب اول معتل اللام نا فقط واوی نون وقایه یا ضمیر بارز منصوب متصل

محلاً منصوب است تا مفعول به تجز و باشد عاملی که درین ترکیب بالله مجرور

کردانیده است عن است واو درین ترکیب بمعنی علی یعنی تو نیستی در کار

از جانب الله تعالی است نجیر کبیر پسر عم تو نیستی تو در کمال زیاده

بر من و نیستی تو حاکم بر من تا جزا دهی مرا یا خوار کنی مرا ق لا تخف الله یعنی

یعنی الله را تخفیف داده اند عربان و کفته اند لاه و این شایع است ویکون انما

مع من لاغیر دمی باشد عن حرف جر اسم با من نه غیر نحو جاء فی

ت من عن یمینک جاوزت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده

تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد از باب مفاعله

من حرف جر من اسمیست مضاف محلاً مجرور یمن جار مجرور ظرف لغو

متعلق است بجاوزت تا مفعول له بواسطه اش باشد یمین مضاف

است بکاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرورست تا مضاف

زینت اوراق

تاریخ فرزندی عزیزی ۵ ساعت از روز پنجشنبه گذشته در ۱۱ شهر
ذیحجة الحرام گذشته در روز جمعه محمد علی من ... رضا شده

تاریخ نور چشم عزیزی محمد حسن فی طلوع
آفتاب یوم جمعه پنجم شهر ذیحجة الحرام
من شهور سنه ۱۳۴۶

تا مضاف الیه بمعین باشد یعنی گذشتم از جانب راست تو وَحَتّیٰ لِلاٰنتِهٰا
و یکی دیگر از حروف جاره حتی است و او از برای انتهاست وَمَدخُولُها
اِمّا جُزءٌ مِمّا قَبلَها و مدخول حتی امی باشد جز ما قبلش نحو اَکَلتُ
السَّمَکَةَ حَتّیٰ رَأسِها اکلت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده
تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا فاعلش باشد از باب اول همزه
الف السمکة اسمست معرفه بالف لام لفظا منصوبست تا مفعول به اکلت باشد حتی
حرف جر راس اسمست معرفه باضافه لفظا مجرور بحتی جار مجرور ظرف لغو متعلق
است باکلت تا مفعول بواسطه اش باشد ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا
مجرورست تا مضاف الیهش باشد عامل که درین ترکیب راس را مجرور
گردانیده است حتی است واو از برای انتهاست یعنی در این مثال
راس که مدخول حتی است جز سمکه است که ما قبل حتی است یعنی
خوردم همه را تا سرش اَو مُتَّصِلٌ بِهِ یا متصل شود مدخول حتی بما قبلش

نحو نمت البارحة حتی الصباح نمت فعل ماضی موضوع از برای
متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است تا فاعلش باشد
از باب اول اجوف واوی البارحة اسمیست معرفه بالف لام لفظا منصوب
است تا مفعول له نمت بوده باشد حتی حرف جر الصباح اسمیست معرفه بالف لام
لفظا مجرور بحتی جار مجرور ظرف لغو متعلق است به نمت تا مفعول له بواسطه
نمت باشد عامل که درین ترکیب الصباح را مجرور گردانیده است
حتی است و او از برای انتها است درین مثال مدخول حتی که صباح است
متصل است بما قبل خود که البارحة است یعنی خوابیدم شب را تا صبح
وتفید لمدخولها قوة وافاده میکند حتی از برای مدخول خود قوت
را یعنی افاده می کند ترقی نمودن از ادنی باعلی نحو مات الناس
حتی الانبیاء مات فعل ماضی موضوع از برای مفرد مذکر غایب
از باب اول اجوف واوی الناس اسمیست معرفه بالف لام لفظا مرفوعست

تا فاعل

تا فاعل مات باشد حتی حرف جر الانبیاء اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور بحتی
جار مجرور ظرف لغو متعلق است به مات تا مفعول له بواسطه اش باشد عامل
که درین ترکیب الانبیاء را مجرور گردانیده است حتی است و او از برای
ترقی از ادنی باعلی است یعنی مردند مردمان حتی پیغمبران اق
ضعفا یا افاده میکند حتی از برای مدخول خود ضعف را
نحو قدم الحاج حتی المشاة قدم فعل ماضی موضوع از برای مفرد
مذکر غایب از باب چهارم الحاج اسمیست معرفه بالف لام لفظا
مرفوعست تا فاعلش باشد حتی حرف جر المشاة اسمیست معرفه بالف لام
لفظا مجرور به حتی جار مجرور ظرف لغو متعلق است به قدم تا مفعول له
بواسطه قدم باشد عامل که درین ترکیب المشاة را مجرور گردانیده
است حتی است و او از برای مدخول خود دلالت میکند ضعف را
یعنی آمدند حاجیان حتی پیاده کان ویکون للاستیناف

ما بعد مبتدا است والعطف صحیح

ومیباشد حتی از برای استیناف یعنی کلام علاحده **فما بعدها**
مبتدأ پس می باشد حتی از برای عطف است **فكالمعطوف**
عليه پس اعراب ما قبل مثل اعراب ما بعد است **وأول الامثلة**
يحتمل هذه الثلثة واول مثالها که اکلت السمکة است احتمال دارد
دو وجه را **فتبصر** یعنی در اکلت السمکة سه وجه جایز است اول آنکه حتی حرف
جر باشد و راسها مجرور باشد مثل اکلت السمکة حتی رأسها در این مثال حتی
حرف جر است و راسها مجرور کرده شده است تا مفعول له بواسطه اکلت باشد
دویم آنکه حتی حرف استیناف باشد و راسها مرفوع باشد تا مبتدا باشد
و خبرش محذوف است بتقدیر اکلت السمکة حتی رأسها ماکول اکلت فعل
ضمیر فاعلش السمکة مفعول به اش حتی حرف استیناف رأس اسمیست
معرفه باضافه لفظا مرفوعست تا مبتدا باشد ها مضاف الیهش ماکول
اسمیست نکره لفظا مرفوعست تا خبر مبتدا باشد سیم آنکه حتی حرف عطف باشد

در بعض

و راسها منصوب است تا عطف باشد بر السمکة مثل اکلت السمکة حتی رأسها
اکلت فعل تا فاعلش السمکة مفعول به اش حتی عاطفه راس اسمیست
مضاف لفظا منصوبست تا عطف باشد بر السمکة و شذ دخولها على
الضمير و نادر است داخل شدن حتی بر ضمیر نحو قول شاعر **فلا والله**
لا يلقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد فا عاطفه لا نافیه
واو حرف جر الله اسمیست معرفه بالعلام لفظا مجرور بواو جار مجرور ظرف لغو
متعلق است باقسم مقدر تا مفعول له بواسطه اش باشد لا نافیه یلقی فعل
مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب از باب چهارم معتل اللام ناقص
اناس اسمیست نکره لفظا مرفوعست تا فاعلش باشد فتی اسمیست نکره
تقدیرا منصوبست تا مفعول به لا یلقی بوده باشد حتی حرف جر کاف
ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور بحتی جار و مجرور ظرف لغو متعلق است
بلا یلقی تا مفعول له بواسطه اش باشد یا حرف ندا ابن اسمیست مضاف لفظا منا

منصوب است

منادای مضاف باشد مضاف یا بی زیاد ابی اسمیست معرفه یا علم لفظاً
مجرور است یا مضاف الیه ابن باشد زیاد مضاف الیه ابی پس قسم بخدا که
ملاقات نمی کنند مردمان حتی تو ای پسر زیاد قوله وَ رُبَّ
لِلتَّقْلِيلِ بعضی دیگر از حروف جاره رب است واو از برای تقلیلست
مصدر باب تفعیل است یعنی کم بودن نحو رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ
لَقِيتُهُ رب حرف جر رجل اسمیست نکره لفظاً مجرور برب جار و مجرور ظرف مستقر
متعلق است بعامل مقدر لقیت یا مفعول بواسطه اش باشد کریم اسمیست
نکره لفظاً مجرور است یا صفت رجل باشد لقیت فعل ماضی موضوع
از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست یا فاعلش باشد
از باب چهارم معتل اللام ناقص ها ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب
است یا مفعول به اش باشد عامل که درین ترکیب رجل را مجرور کرده
است رب است واو از برای تقلیلست یعنی کم مردی که این صفت

داشت

داشت کریم بود برخوردم اورا وَ رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ عِنْدِي رب حرف جر
رجل اسمیست نکره لفظاً مجرور برب جار و مجرور ظرف لغو متعلق است بلقیت
محذوف یا مفعول بواسطه اش باشد صالح اسمیست نکره لفظاً مجرور است یا
صفت رجل باشد عند ظرفست از ظروف لازمة الاضافه تقدیراً منصوب
است یا مفعول فیه صالح باشد یا ضمیر بارز مجرور است یا مضاف الیهش باشد
یعنی کم مردی که این صفت داشت که صالح بود در نزد من ملاقات کردم
اورا مصنف دو مثال ذکر کرده است از جهت آنکه متعلق رب گاهی است که محذوف
است و گاهی است که مذکور است شد فَتَأَمَّلْ پس تأمل بکن وَتَكُونُ
لِلتَّكْثِيرِ و میباشد از برای تکثیر مصدر باب تفعیل است بمعنی بسیار
بودن نحو رُبَّ رَجُلٍ فَقِيرٍ أَغْنَيْتُهُ رب حرف جر رجل اسمیست نکره
لفظاً مجرور برب جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به اغنیت یا مفعول بواسطه
اش باشد فقیر اسمیست نکره لفظاً مجرور است یا صفت رجل باشد اغنیت

فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً
مرفوعست تا فاعلش باشد از باب افعال معتل اللام ناقص یائی تا ضمیر بارز منصوب
متصل محلاً منصوبست تا مفعول بهش باشد عاملی که درین ترکیب جار
را مجرور کردانیده است رب است واو از برای تکثیر است یعنی بسیار مردی
که این صفت داشت فقیر بود غنی کردم او را و اما صدر الکلام واز برای
رب است ابتدای کلام وتختص بنكرة موصوفة و مخصوصست
رب بنکره موصوفه یعنی داخل می شود رب بر نکره که کردانیده شده است صفت دیگر
وفعلها فعل ماض محذوف غالبا و محذوف است در اغلب وقت
نحو رب عصی کسرتها رب حرف جر عصی اسمیست نکره بتقدیر مجرور
برب جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به ربیت محذوف تا مفعول بواسطه
اش باشد کسرت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز
مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد ها ضمیر بارز منصوب

متصل

متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش منصوبست تا مفعول بهش باشد
این جمله مجرورست تا صفت عصی باشد اگر که شکستم او را انداختم او را
وتدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما عُنی
ای رب داخل می شود بر ضمیر مبهم در حالت بودن نکره موافق آنچه
مقصود متکلم است افرادا وتثنیة وتذکیرا وتأنیثا در افراد
و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث والمضمر مفرد مذكر لا غير ضمیر مفرد
مذکر است نه غیر یعنی ضمیر همیشه مفرد مذکر است نحو ربه رجلا رب
حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل جار و مجرور ظرف لغو متعلق به ربیت محذوف
تا مفعول بواسطه اش باشد رجلا اسمیست نکره لفظا منصوب تا تمیز رب باشد
ورجلين ورجالا وامرأة وامرأتين ونساء مجموع
عطف است بر رجلا خلاصه کلام آنست در مثالهای مذکوره ضمیر رب
تغیر نمی یابد واز برای مفرد مذکر هم میگوییم ربه واز برای مفرد مؤنث

هم میم سکون ربه امرأة واز برای تثنیه جمع خواه مذکر و مونث می سکونی ربه
ضمیر را مفرد می آوری ورب تلحقها ما فتکفها عن العمل غالبا پس داخل
می شود بر رب ما وباز میدارد از عمل در اغلب اوقات و آن ما را در اصطلاح
ما کافه گویند فتدخل علی الجملتین و داخل میشود رب بر دو فصل
یعنی بر جمله اسمیه و جمله فعلیه نحو ربما زید قائم رب حرف جر ملغی از عمل
ما کافه زید مبتدا قائم خبرش جمله فعلیه نحو ربما قام زید قام فعل ماضی
زید فاعلش وقد تخفف فتلفی وگاه تخفیف داده می شود نحو ربما
یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین ربما مخفف ما کافه یود فعل
مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب از باب چهارم مضاعف الذین
اسمیست از اسماء موصول محلا مرفوع است تا فاعل یود باشد کفروا فعل ماضی
موضوع از برای جمع مذکر غایب واو ضمیر مرفوع متصل محلا مرفوع است
تا فاعلش باشد این جمله محلا مرفوعست تا صله الذین لو مصدریه کانوا فعل ناقصه

موضوع

موضوع از برای جمع مذکر غایب واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است
تا اسمش باشد مسلمین اسمیست نکره لفظا منصوبست تا خبرش باشد
رفعش بضم با اسم فاعل از باب افعال لو ما بعد تأویل مصدر محلا منصوبست
تا مفعول به یود باشد یعنی بسیار دوست خواهند داشت در قیامت جماعت
کافران مسلمان بودن را والواو وتکون بمعنی رب وبعضی دیگر
از حروف جاره واو است که میباشد بمعنی رب فتدخل علی نکرة
موصوفة پس داخل می شود واوی که بمعنی رب است بر نکره موصوفه
وفعلها کفعلها وفعل واو مثل فعل رب است یعنی ما
محذوف است در اغلب اوقات مثل قول شاعر وبلدة لیس بها
انیس الا الیعافیر والا العیس واو حرف جر بلدة اسمیست
نکره لفظا مجرور بواو جار مجرور در ظرف لغو متعلق بلقیت محذوف تا مفعول
بواسطه اش باشد لیس افعال ناقصه لام حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل

محلاً مجرور به با جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر که آن حاصل است
یا حاصل این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلاً منصوبست تا خبر لیس
باشد بر اینکه مقدم اینست اسمیت نکره لفظاً مرفوعست تا اسم لیس
باشد خبر او مقدم این جمله محلاً مجرور است تا صفت بلد باشد
الا حرف استثنا الیعافیر اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مرفوعست
تا بدل از انیس باشد والا العیس عطفست بر الا الیعافیر عا
مل که درین ترکیب بود او مجرور کرد اینست واو که بمعنی رب است
یعنی بسا ملاقات کردم شهر یرا که نبود در او آدمی مگر گاو کوهی و شتر
سفید **و للقسم** آدمی باشد واو برای قسم نحو **والله ما**
فعلت کذا واو واو قسم الله اسمیست معرفه با علم لفظاً مجرور
بواو جار مجرور ظرف لغو متعلق است با قسم مقدر تا مفعول بواسطه
اش باشد ما نافیه فعلت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز

مرفوع

مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد کذا اسمیت از اسماء کنایه
محلاً منصوبست تا مفعول بهش باشد این جمله جواب قسم یعنی
قسم بخدا که نکردم من فلان کار را **و یختص بالظاهر** مخصوص است
واو قسم باسم ظاهر **و یحذف فعله و یجاب عنه بغیر الطلب** و جواب
داده میشود از او بغیر طلب و حذف شده می شود فعل او **فلا یقال وک و کا**
و لا والله و لا والله اخبرنی و لا تخبرنی پس بنا برین گفته
نمی شود وک زیرا که واو مخصوصست باسم ظاهر و کاه اسم ظاهر نیست
بلکه ضمیرست و نیز گفته نمی شود **اقسم والله** زیرا که واجبست حذف کردن
فعل با واو و نیز گفته نمی شود والله اخبرنی والله ولا تخبرنی زیرا که جواب واو
نمی باشد فعل طلبی و اخبرنی و لا تخبرنی فعل طلبند **و التاء للقسم**
و یختص بلفظ الله و یحذف فعله و تا می باشد از برای
قسم و مختص بلفظ الله و مخصوص است تای قسم بلفظ الله و حذف کرده

میشود فعل ادو شرح مع السؤال آن و نادرست بودن تای قسم با سؤال یعنی
بودن جواب قسم فعل طلبی و فعل طلب و در اصطلاح فعل امر آن را گویند
نحو افعل کقول الشاعر مثل گفتن شاعر تالله یا ظبیات ا
لقاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر
تا تای قسم الله اسمست معرفه با علم لفظا مجرور به تا جار مجرور ظرف لغو متعلق
است با حلف فعل مقدر تا مفعول بواسطه اش باشد یا حرف ندا ظبیات
اسمست معرفه با ضافه لفظا منصوب است تا منادای مضاف باشد هر اسمی که
در آخر او الف تا باشد در حالت رفع بضمه است در حالت نصب و جری
با کسره است و ظبیات در حالت نصبی است باعتبار آنکه منادای مضاف
است و منادای مضاف منصوب میباشد القاع اسمست معرفه با
الف لام لفظا مجرور است تا مضاف الیه ظبیات باشد قلن فعل امر موضوع
از برای جمع مؤنث نون ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوعست تا

تا فاعلش باشد این جمله جواب قسم لنا لام حرف جر نا ضمیر بارز مجرور متصل
لفظا مجرور بلام جار مجرور ظرف لغو متعلق است بقلن تا مفعول بواسطه اش
لیلای اسمست معرفه با ضافه تقدیرا منصوب نیست تا مبتدا باشد ی ضمیر بارز
مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه اش باشد من حرف جر کن ضمیر بارز
مجرور متصل محلا مجرور بمن جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر
این جار مجرور باعتبار متعلق خود محلا مرفوعست تا خبر مبتدا باشد ام
عاطفه لیلای مبتدا من حرف جر البشر این جمله خبر مبتدا درین بیت قلن جواب
تای قسم است و او فعل طلبی است یعنی قسم میدهم شما را ای آهوان صحرا
که بگویید برای ما که لیلای من یعنی محبوبه من از جنس شماست و یا از
جنس بشر است والباء للقسم اعم منهما و باء از برای قسم است اعم
است و تا قسم یعنی جایز است در باء قسم آنچه جایز است واو تا قسم و آنچه
ممتنع است واو تا قسم مثلا جایز نبود برای واو قسم و تای قسم و آنکه داخل

میشوند بر ضمیر و واجب بود حذف فعل ایشان و جواب آورده نمی شود بفعل
طلبی و در باء قسم جایز است ذکر فعل نحو لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ لا نافیه
اقسم فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده ضمیر در او مستتر است که آن
انا است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش باشد از باب افعال با حرف
جر یوم اسمیست معرفه باضافه لفظا مجرور بباء جار مجرور ظرف لغو متعلق باقسم مقدر
تا مفعول له بواسطه اش باشد القیمة اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور است تا مضاف
الیه یوم باشد یعنی نه چنین است ای کفار آن سخنانی را که شما میگوئید قسم
میخورم من بروز قیامت که شما کاذبید وَبِكَ أَخْبِرْنِي و جایز است دخول
باء قسم بر ضمیر و جواب داده می شود بفعل طلبی مثل این مثال که باء قسم
بر ضمیر داخل شده است و جواب قسم فعل امر است با حرف جر کاف ضمیر بارز
مجرور متصل محلا مجرور بباء جار مجرور ظرف لغو متعلق است باقسم مقدر تا
مفعول له بواسطه اش باشد اخبر فعل امر موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب

ضمیر دراو

ضمیر در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش باشد نون
نون وقایه یا ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول به اش
باشد این جمله جواب قسم یعنی قسم بتو که خبر ده مرا وَلَا بُدَّ لِجَوَابِ
الْقَسَمِ فِي غَيْرِ السُّؤَالِ مِنْ أَحَدِ الْأَرْبَعَةِ اللَّامِ وَإِنَّ وَمَا وَلَا
یعنی لا بد و ناچار است از برای جواب قسم در غیر سؤال یکی از چهار چیزی که آن
لام است مثل وَاللهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ واو قسم الله مجرور بواو جار مجرور
ظرف لغو متعلق باقسم تا مفعول له بواسطه اش باشد لام ابتدا زید مبتدا قائم
خبرش دویم آن است در جواب قسم إنّ است نحو وَاللهِ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ
سیوم ما است مثل وَاللهِ مَا فَعَلْتُ كَذَا چهارم لا است ولو تقدیرا
نحو تَاللهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ در چند جا لا مقدر باشد مثل آیه
شریفه که تقدیرا لا تفتؤ است تا ای قسم الله اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور
بتاء جار مجرور ظرف لغو متعلق است باقسم مقدر تا مفعول له بواسطه باشد

نفتؤ فعلی است از افعال ناقصه ضمیر در وی مستتر است که آن انت است باستتار واجب محلا
مرفوع است تا اسمش باشد تذکر فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب ضمیر
در او مستتر است که آن انت است باستتار واجب محلا مرفوع است تا فاعلش باشد
یوسف اسمیست معرفه باعلم لفظا منصوب است تا مفعول به تذکر باشد این جمله محلا
منصوب است تا خبر تفتؤ باشد یعنی قسم بخدا که ای یعقوب همیشه بخاطر می آوری یوسف را
ای لا تفتؤ در مثال مذکور مقدر و یحذف الجواب و حذف کرده می شود جواب قسم
اذا توسط القسم که واسطه واقع شود قسم بین اجزاء ای ما یدل علیه
در میان اجزای کلامیکه دلالت میکند بر جواب او تاخر عنها یا موخر شده
باشد از آن اجزا نحو زید والله قائم که در اصل والله زید قائم بود
حذف کرده شد زید قائم تا که جواب قسم است بقرینه اول آورده اند والکاف
للتشبیه و بعضی دیگر از حروف جاره کاف است و او موضوع است از برای تشبیه
نحو زید کالاسد زید اسمیست معرفه باعلم لفظا مرفوع است تا مبتدا باشد

کاف حرف جر بمعنی تشبیه الاسد اسمیست معرفه بالف لام لفظا مجرور به کاف جار مجرور
ظرف مستقر متعلق به عامل مقدر تا مفعول بواسطه اش باشد این جار مجرور باعتبار
متعلق خود محلا مرفوع است تا خبر مبتدا باشد یعنی زید مثل شیر است در شجاعت
فائده باید دانست برای تشبیه چاره است از پنج چیز تا آن تشبیه بعمل آید مشبه بصیغه
اسم فاعل ثانی مشبه به بصیغه اسم مفعول ثالث مشبه به وجه شبه آلت شبه این
پنج چیز در مثال مذکور ثابت است والتعلیل و میآید کاف از برای تعلیل نحو
واذکروه کما هداکم واذکروا فعل فاعل مفعول به اش کاف حرف
جر بمعنی تعلیل ما مصدریه هدا فعل فاعل کم مفعول به اش ما بعد خود را
تاویل مصدر محلا مجرور بکاف جار مجرور ظرف لغو متعلق باذکروا تا مفعول بواسطه
اش باشد یعنی ذکر کنید و یاد آرید خدا را بجهة آنکه هدایت کرده است شما را
وتلحقها ما الکافة و لاحق میشود کاف حرف جر را ما کافه و کاف را از عمل
باز دارد نحو قول شاعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما

کاف حرف

سَيْفُ عُمَرٍ لَمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهُ اخ اسم نکره لفظاً مرفوعست
تا مبتدا باشد ماجد اسم نکره لفظاً مرفوعست تا صفت اخ باشد لم جازمه تخن فعل نفی
فاعل نون وقایه یا ضمیر متکلم وحده مفعول به‌اش جمله محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا
باشد یوم اسمیست نکره لفظاً مجرورست تا مضاف الیه یوم باشد کاف حرف جر ملغی از
از عمل ما کافه ملغی از عمل سیف اسمیست معرفه باضافه لفظاً مرفوعست تا مبتدا باشد
عمر اسمیست معرفه باعلم لفظاً مجرورست تا مضاف الیه‌اش باشد باید دانست فرقی که
در میان عمر و عمرو است عمرو را با واو نویسند و عمر را بدون واو لم جازمه تخن
فعل ها مفعول به‌اش مضاربه اسم مضاف لفظاً مرفوع است تا فاعل تخن باشد
ها مضاف الیه‌اش جمله محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد یعنی برادر که این صفت
دارد بزرگست خار نمیکرد مرا در روز جنگ همچنانکه شمشیر عمر خیانت
نکرده است اورا در جای زدن او **وَالْمَصْدَرِيَّةِ** ونیز لاحق می شود
کاف حرف جر اما مصدریه نحو **دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا** دنا فعل فاعل هم مفعول به

مفعول به‌اش

مفعول به‌اش کاف حرف جر ما مصدریه دانوا فعل ماضی موضوع از برای جمع
مذکر غایب واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد این
ما بعد خود را تأویل مصدر برده محلاً مجرور بکاف جار مجرور ظرفیست لغو متعلق است
بدنا تا مفعول به بواسطه‌اش باشد یعنی جزا دادیم ایشان را مثل جزا دادن
ایشان مارا **وَالزَّائِدَةِ** ونیز لاحق میشود کاف حرف جر را ما زایده نحو
زَيْدٌ اَخِي كَمَا اَنَّ عَمْرًا اَخُوكَ زید اسمیست معرفه با علم لفظاً مرفو
عست تا مبتدا باشد اخی اسمیست مضاف تقدیراً منصوبست مرفوعست تا خبر
مبتدا باشد یا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرورست تا مضاف الیه‌اش
باشد کاف حرف جر ما زایده ان حروف مشبهة بالفعل عمرو اسمیست معرفه
بعلم لفظاً منصوبست تا اسم ان باشد اخو اسمیست مضاف لفظاً مرفوع
است تا خبر ان باشد رفعش بواو کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور
است تا مضاف الیه اخو باشد یعنی زید برادر منست همچنانکه عمرو برادر تست

[حاشیه: ظرفیست از ظروف دائمة الاضافة لفظاً منصوبست تا مفعول به نحن باشد مشهود همینست صح]

وَتَكُونُ زَائِدَةً و میباشد کاف حرف جر زاید کقوله تعالی لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

لیس افعال ناقصه کاف حرف جر مثل اسمیست مضاف لفظاً مجرور بکاف معناً منصوب

است تا خبر لیس باشد بر ابهش مقدم شیء اسمیست نکره لفظاً مرفوعست تا اسم

لیس باشد یعنی نیست مثل الله تعالی چیز وَتَدْخُلُ فِي الضَّمِيرِ عَلَى قِلَّةٍ

و داخل میشود کاف بر ضمیر بر سبیل قلت یعنی بندرت نحو مَا أَنْتَ إِلَّا كَأَنَا

ما نافیه انت ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا مبتدا باشد الا حرف

استثنا کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور به کاف جار مجرور کاف ظرف مستقر

این جمله محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد احتمال دارد ما نافیه مشابهه بلیس باشد

انت اسمش باشد کانا خبرش یعنی نیستی تو مگر مثل من وَمُذْ وَمُنْذُ

لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ فِي الْمَاضِي و بعضی دیگر از حروف جاره مذ و منذ است

و ایشان می باشند از برای ابتدا غایه در ماضی یعنی می باشند با فعل

ماضی از برای ابتدا مثل نحو مَا رَأَيْتُهُ مُذْ وَمُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ

ما ما نافیه

ما نافیه رایت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تا ضمیر بارز مرفوع متصل

محلاً مرفوعست تا فاعلش باشد ها ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب

است تا مفعول به اش باشد مهموز العین ناقص از باب سیم ثلاثی مجرد

مذ و منذ حرف جر یوم اسمیست معرفه باضافه لفظاً مجرور بمذ یا منذ جار مجرور

ظرف لغو متعلق است برایت تا مفعول به بواسطه اش باشد الجمعه مضاف

الیه باشد عاملی که درین ترکیب یوم را مجرور کردانیده است مذ و منذ است و

این از برای ابتدا است یعنی ندیدم اورا از ابتدا روز جمعه وَلِلظَّرْفِيَّةِ

فِي الْحَاضِرِ و میباشند مذ و منذ از برای ظرفیت بمعنی حرف فی در زمان

حاضر نحو مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا أَوْ مُنْذُ شَهْرِنَا ما نافیه رایت فعل

ماضی تا فاعلش ها مفعول به اش باشد مذ حرف جر یوم اسمیست معرفه

باضافه لفظاً مجرور بمذ جار مجرور ظرف لغو متعلق است برایت تا مفعول

بواسطه اش باشد نا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه یوم باشد

و منذ شهر عطف است بر مذ یومان عاملی که درین ترکیب یوم و شهر را مجرور کرده
نیز نیست مذ و منذ است و ایشان از برای ظرفیت اند یعنی ندیدم او را
در روز یکه او را در ماهی که در وی هستیم واختصا با الظاهر و مخصوص است
مذ و منذ باسم ظاهر وتکونان اسمین بمعنی اول المدة و می باشند
دو اسم بمعنی اول المدة فیلیهما المفرد المعرفة پس می آید بعد ایشان مفرد
معرفه نحو ما رایته مذ یوم الجمعة ما نافیه رایت فعل ماضی موضو
ع از برای متکلم وحده تا فاعلش ه ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است
تا مفعول به اش باشد این جمله مبتدا اند اسمیست مضاف لفظا مرفوع است تا خبر مبتدا باشد
یوم اسمیست مضاف لفظا مجرور است تا مضاف الیه مذ باشد الجمعة اسمیست معرفه بالف لام
لفظا مجرور است تا مضاف الیه یوم باشد یعنی ندیدم او را از اول روز جمعه او جمیعها
فیلیهما المقصود تا معنی باشد مذ و منذ بمعنی تمام مدت پس می آید بعد از این
آنچه مقصود متکلم است از مفرد و تثنیه و جمع نحو ما رایته مذ یومان او ایام

بمعنی اول المدة

برمابعد

ما نافیه رایت فعل ماضی ضمیر فاعلش ه مفعول به اش مذ اسمیست بمعنی تمام مدة محلا
مرفوعست تا مبتدا باشد یومان اسمیست نکره لفظا مرفوعست تا خبر مبتدا باشد او ایام
عطف است بر یومان یعنی ندیدم او را در تمام دو روز یا در تمام چند روز وفیهما
مبتدا ان وما بعدهما الخبر پس مذ و منذ مبتدا باشند و مابعد ایشان خبر
وحاشا وعدا وخلا للاستثناء بعضی دیگر از حروف جاره حاشا و عدا و خلا است
و ایشان موضوعند از برای استثناء ای اخراج شیء عن حکم ما قبلها ای
تفسیریه یعنی استثنا بیرون آوردن شیء است از حکم ما قبل خود نحو جاءنی القوم
حاشا او عدا او خلا زید جا فعل القوم فاعلش حاشا عدا خلا حرف جر
زید اسمیست معرفه بعلم لفظا مجرور با اینها ظرف لغو متعلق است بجا تا مفعول الیه
درین مثال حاشا و عدا و خلا بیرون آورده اند زید را از حکم ما قبل که آن بدی قوم است
یعنی بد اند مردان مگر زید که او خوب است فتکون فعلا فتنصب ما بعدها
على المفعولية و می باشد حاشا و عدا و خلا فعل پس نصب می دهند ما بعد خود را

بر مفعولیت والفاعل یستتر فیها وجوبًا و فاعل مستتر است در ایشان از روی

وجوب والجملة منصوبة المحل علی الحالیة وجملهٔ حاشا و عدا و خلا منصوب

میشود در محل بنا بر حالیة نحو جاءنی القوم حاشا او عدا او خلا زیدًا

جاء فعل نون وقایه یا مفعول به ش حاشا فعل فاعلش هو عدا و خلا هر دو عطف

است بر حاشا زیدًا مفعول به ایشان این جمله محلًا منصوب است تا حال باشد از

فاعل جاء یعنی آمد مرا قوم مگر زید که نیامد وتدخل علی الاخیرتین ما المصدریة

و داخل میشود بر دو تای آخرین که عدا و خلا است ما مصدریه فالجملة فی تأ

ویل المصدر منصوب المحل علی الظرفیة بتقدیر الوقت پس جمله ما عدا

و ما خلا در تأویل المصدر منصوب المحل است بر ظرفیة بتقدیر وقت نحو جاءنی القوم

ما عدا زیدًا وما خلا عمروًا جاء فعل نون وقایه یا مفعول به ش القوم

فاعلش ما مصدریه عدا فعل ضمیر فاعلش که هو است زید مفعول به ما خلا عمروًا

عطف است بر ما عدا زیدًا ما با مابعد خود در تأویل مصدر بتقدیر وقت تا مفعول فیه

جا

جاءنی ای وقت عدو زید یعنی آمد مرا قوم در وقت واگذاشتن ایشان زید را

و وقت خلوهم عن عمرو و در وقت خالی بودن از عمرو ومن جر بهما

جعلهما زائدة دکسیکه جر داده است اسم را به ما عدا و ما خلا گردانیده است

ما را زائده یعنی عدا و خلا بدون ما مصدریه گاه میشوند حرف جر پس جر میدهند مابعد خود را

و گاه میشوند فعل پس نصب می دادند مابعد خود را و اگر بوده باشند با مابعد فعلند

و درین صورت جر نمی دهند زیرا که با ما بعد فعلند و فعل جر نمیدهد و اگر کسی جر

داده باشد با وجود ما گردانیده است ما را زائده نه مصدریه فانها ای لانها حرف

الجر من متعلق الا الزائد یا چاره است از برای حرف جر از متعلقی که از فعل یا

شبه فعل یا معنی فعل است مگر حرف زائد که او متعلق نمیخواهد نحو کفی بالله شهیدًا

کفی فعل با حرف جر الله اسمیست معرفه بعلم لفظا مجرور بباء زائد معنا مرفوع است

تا فاعلش باشد شهیدًا اسمی است نکره لفظا منصوب است تا تمیز باشد از فاعل کفی

درین مقام با بالله زائد است و محتاج نیست بمتعلق وقیل کان ذئب والکاف

وحاشا وعدا وخلا یعنی گفته اند که مثل حروف ایذ هست رب

وکاف وعدا وعدا وخلا یعنی ایشان نیز محتاج نیستند بمتعلق النوع الثانی

حروف مشبهة بالافعال نوع دویم حروف مشبهه بالافعال است

وهی ستة و اخر دف شش است اِنَّ و اَنَّ کاَنَّ و لکِنَّ لیتَ لعلَّ

وتدخل علی المبتدا والخبر و داخل می شوند بر مبتدا و خبر

فتنصب الاول اسما وترفع الثانی خبرا پس نصب میدهد او را

که مبتدا است تا اسم ایشان باشد و رفع میدهد تا نیز اکه خبر مبتدا است تا خبر

ایشان باشد ولها سوی اَنَّ المفتوحة صدر الکلام و از برای

غیر اَنَّ مفتوحه ابتدای کلام است ولها التوسط و از برای مفتوحه

میان کلام یعنی آن بکسر الهمزه در ابتدای کلام واقع میشود و ان بفتح الهمزه

در میان کلام واقع می شود فالاولان لتاکید الجملة پس دو حرف

اول که اِنَّ و اَنَّ است از برای تاکید الجمله اند ولکن اِنَّ المکسورة

لا تغیرها لکن اِنَّ مکسوره تغیر نمیدهد جمله را والمفتوحة مع جملتها فی

حکم المفرد و اَنَّ مفتوحه با جمله خود در حکم مفرد نحو اِنَّ زیدًا قائمٌ

وبلغنی اَنَّ زیدًا راکبٌ اَنَّ حروف مشبهه بالفعل زید اسمش قائم

خبرش است واو عاطفه بلغ فعل نون وقایه یا مفعول است ان حروف

مشبهه بالفعل زید اسمش راکب خبرش ان با ما بعد خود ش در تحویل

مصدر با شد مفرد مخلا مرفوعست تا فاعل بلغ باشد یعنی بدرستیکه زید

ایستاده است و رسید مرا سوار بودن زید وقد تخفف ان فا

لمکسورة فتلغی وگاه تخفیف داده میشود اِنَّ و اَنَّ پس اِنْ بکسوره

جمیع

گاه عمل میکند نحو اِنْ کُلًّا لَمَّا لَیُوَفِّیَنَّهُمْ رَبُّکَ اَعْمَالَهُمْ

ان مخففه از مثقله کلا اسم نکره منصوب تا اسم ان باشد لما جازمه

فعلش محذوف است بتقدیر لما یهملوا فعل جمله فعل فاعل محلا مرفوع

تا خبر ان لام واجب قسم یوفین فعل موکد بنون تاکید ثقیله

هم مفعول بهش رب معرفه باضافه لفظاً مرفوعست تا فاعل یوفین باشد
اعمال مفعول ثانی یوفین هم مضاف الیهش یعنی بدرستیکه همه شما واگذاشته
اید سر خود را یا معنی حساب گرفته نشود از قسم بخدا که البته می دهد بایشان
پروردگار تو جزای عملهای ایشان را و بنا بر قرینه لما بتخفیف میم لام حرف
ابتدا ما زایده لام جواب قسم هم مفعول اوش رب فاعلش کاف مضاف
الیه رب این جمله فعل فاعل خبر ان اعمال مفعول ثانی یوفین بحذف مضاف
بتقدیر جزاء اعمالهم جزا را هم حذف کرده اند لیا سکه او را لنصب نسبت داده اند
با عمالهم معنی که بنا برین اینست که همه ایشان قسم بخدا که البته وفا می کند
بایشان پروردگار تو جزای عملهای ایشان را وقد تلغی فیلزمها اللام
وگاه لغو باطل میشود عمل آن پس لازمست با او لام نحو ان زید لقائم
ان مخففه از مثقله ملغی از عمل زید مرفوع مبتدا باشد لام ابتدا قائم خبر
مبتدا خبر ان فارقة بینها وبین ان النافیة یعنی ان مخففه از مثقله هرگاه

عمل نکند واجبست با او لام ابتدا تا آنکه فرق باشد میان ان نافیه وان مخففه
از مثقله مثلاً اگر گفته شود ان زید قائم معلوم نمیشود که نافیه است یا ان مخففه
پس لازمست دران مخففه لام ابتدا تا حاصل شود فرق میان ان
مخففه وان نافیه والمفتوحة قد تعمل وجوباً فی الضمیر الشان مقدراً
وان مفتوحه مخففه از مثقله عمل نمیکند از روی وجوب در ضمیر شان مقدر
یعنی بدرستیکه اسم ضمیر شان است و جمله که بعد از اوست خبرش نحو
ان الحمد لله رب العالمین ان مخففه ضمیر شان اسمش الحمد مبتدا
لام حرف جر الله اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور بلام جار مجرور
مستقر جمله خبر مبتدا این جمله مبتدا خبر محلاً مرفوعست تا خبر ان
باشد رب مضاف لفظاً مجرور تا صفت الله باشد العالمین مضاف
الیهش جرش بیا یعنی سخن اهل بهشت الحمد لله رب العالمین است
ویلزمها مع الفعل المتصرف السین او سوف او قد وحرف النفی

ولازمست ان مفتوحه مخففه با فعل متصرف سین و سوف یا قد یا حرف نفی
لئلا یلتبس بالمصدریة او یکون کالعوض از جهة آنکه ملتبس نشود
ان مخففه بان مصدریه که آن ناصبه است میکویند یا آنکه بوده باشد
سین یا سوف یا قد یا حرف النفی همچو عوض از نون که حذف شده از آن
نحو علمت ان سیقوم علمت فعل فاعل این جمله محلا مرفوع است
تا جزان باشد درین مثال سین فاصله شده است درمیان ان و یقوم اذ
سوف یقوم درین مثال سوف فاصله شده است درمیان ان و یقوم و قد یقوم
درین ترکیب قد فاصله کرده است درمیان ان و یقوم اذ لا یقوم درین ترکیب
لا فاصله کرده است درمیان ان یقوم ترکیب این سه مثال است مثل
مثال اول است و اما مع الغیر المتصرف فلا پس لازم نیست فاصله کردن
درمیان آن فعل غیر متصرف سین سوف قد حرف النفی نحو بلغنی
ان لیس زید قائما بلغ فعل نون وقایه یا مفعول به است ان مخففه

ازمنقله

از منقله ضمیر شان اسمش لیس فعل ناقصه زید اسمش قائما خبرش این جمله اسم
و خبر محلا مرفوع است تا جزان باشد این ان با ما بعد خود تاویل مصدر محلا مرفوع
است تا فاعل بلغنی باشد و ان لیس للانسان الا ما سعی واو عاطفه ان
مخففه از منقله ضمیر شان اسمش لیس ناقصه لام حرف جر الانسان اسم است معرفه
بالف لام لفظا مجرور بلام جار مجرور ظرف مستقر لغو این جار و مجرور با عامل متعلق
خود محلا منصوب است تا خبر لیس باشد یعنی فعل فاعل جمله ما و جمله لیس با اسم
و خبرش محلا منصوب است تا خبر لیس ان باشد و درین ترکیب مخففه
بر فعل غیر متصرف داخل شده و احتیاج نیست که آن حروف مذکوره
باشند و اگر با فعل متصرف باشد میباید مذکور باشد چنانچه سابقا مذکور شد
یعنی بدرستیکه نیست برای انسان مگر آنچه سعی کرده است و یکونان مفعلین
و میباشند ان و ان هر دو فعل نحو ان زید ان فعل زید فاعلش یعنی
ناله کرد زید و ان یا زید ان صیغه مفرد مذکر از امر حاضر انت فاعلش یا

حرف ندا زیدٌ منادی مفرد معرفه یعنی ناله کن توای زید. وَتَكُونُ المَكسُورَةُ اِنَّما

وچون باشد ان مکسوره اسم نحو سَمِعتُ اِنَّ زَيدًا سمعت فعل فاعل ان

اسم معرفه باضافه لفظاً منصوب است تا مفعولٌ به‌ش باشد زید مضاف الیه

ان یعنی شنیدم ناله زید را وچون باشد ان مکسوره حرف ایجاب نحو اِنَّ هٰذَانِ

لَسَاحِرَانِ ان حرف ایجاب هذان اسم اشاره محلاً مرفوع است تا مبتدا

باشد لام ابتدا ساحران نکره لفظاً مرفوع است تا خبر مبتدا رفعش بالف یعنی

آدمی ایشان یعنی موسی وهرون هرآینه ساحرند وبنابر قرائت

تخفیف آن ترکیب آیه مبارکه اینست ان مخفف از مثقله هذان اسم

اشاره محلاً مرفوع است تا مبتدا باشد وَكَأَنَّ لِلتَّشبِيهِ وکان از برای

تشبیه است نحو كَأَنَّ زَيدًا الأَسَدُ کان حروف مشبهه بالفعل زیدًا

اسمش کالاسد خبرش وَتُخَفَّفُ فَتُلغَى وتخفیف داده می‌شود کان لغو

باطل میشود عملش نحو قول الشاعر وَنَحرٍ مُشرِقِ اللَّونِ كَأَنْ ثَديَاهُ

حُقَّانِ

حُقَّانِ واو حرف جر بمعنی رب نحر اسمیست نکره لفظاً مجرور بواو جار مجرور

ظرفیت لغو متعلق است بلقیت محذوف تا مفعولٌ بواسطه اش باشد مشرق

اسم معرفه باضافه لفظاً مجرور است تا صفت نحر باشد اللون اسمیست معرفه باللام

لفظاً مجرور است تا مضاف الیه مشرق کان مخفف از مثقله ثدیاه بفتح اسم مضاف

لفظاً مرفوع است تا مبتدا باشد ها مضاف الیهش حقان اسم نکره لفظاً مرفوع

است تا خبر مبتدا یعنی چه بسا ملاقات کردم صاحب سینه را درخشنده بود رنگ

او گویا دو پستان او مثل دو حقه بود وَلَكِنَّ لِلاِستِدرَاكِ ولکن موضوع است مر

کردن صحیح استدراک را یعنی طلب تدارک یافتن توهمی که ناشی شده است از کلام سا

بق وَيَتَوَسَّطُ بَينَ الكَلاَمَينِ المُتَغَايِرَينِ وواقع می‌شود در میان دو کلام که مغایرت دارند

باهم نحو مَا جَاءَنِي زَيدٌ وَلَكِنَّ عَمرًا لَم يَجِئ جاء فعل نون وقایه یا مفعولٌ به‌ش زید

فاعلش لکن حروف مشبهه بالفعل عمرًا اسمش لم یجی فعل فاعل جمله

محلاً مرفوع است تا خبر لکن باشد درین مثال لکن واقع شده است

در میان نفی و اثبات و ایشان باهم مغایرت دارند یعنی آمد مرا زید ولکن عمرو نیامد
و ظاهر است مغایرت میان آمدن و نیامدن **وتخفف فتلغی ویجوز معها**
مطلقا الواو للعطف او الاعتراض و تخفیف داده می شود لکن پس باطل
عمل او و جایز است آوردن با لکن واوی که برای عطف یا برای اعتراض یعنی زایده است
بنابر خلافی که در او شده است نحو آیه کریمه **وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا**
واو عاطفه ما نافیه کفر فعل سلیمان اسم معرفه لعلمیت فاعلش باشد این جمله خبر واو
عاطفه یا اعتراضیه لکن حرف مشبهه بالفعل الشیاطین اسمش کفروا فعل و فاعل
این جمله خبر لکن یعنی کافر نشد حضرت سلیمان ولکن شیاطین کافر شدند
ولیت للتمنی وتعم الممکن والمحال ولیت از برای تمنی است یعنی آرزو کردن او
عامست ممکن و محال را یعنی می باشد تمنی از برای ممکن و المحال هر دو مثال
ممکن نحو **لیت زیدا فاضلا** لیت حروف مشبهه بالفعل زیدا اسمش فاضلا
اسم نکره خبرش یعنی آرزو دارم که زید فاضل شود و مثال محال نحو **الا لیت**

الشباب

الشباب یعود لنا یوما فاخبره بما فعل المشیب بنا الاحرف
تنبیه لیت حروف مشبهه بالفعل الشباب اسمش یعود فعل فاعل این جمله محلا مرفوع
است تا خبر لیت یوما اسم نکره تا مفعول فیه یعود باشد فا عاطفه اخبر فعل فاعل
تا مفعول به است با حرف جر ما موصوله محلا مجرور با جار و مجرور ظرفیت لغو متعلق
با خبر تا مفعول بواسطه باشد فعل فعل المشیب فاعلش این جمله صله ما یعنی کاشکی جوانی
عود کند در روزی پس خبر دهیم او را بچیزی که کرده است پیری ما را یا من پیری که
این امر محال است که جوانی عود کند پس معلوم شد که لیت بر ممکن و محال که
داخل میشود **ولعل للترجی ویختص بالممکن** ولعل از برای ترجیت یعنی
امیدوار بودن مخصوص است بامر ممکن و نمی باشد از برای امر محال نحو **لعل زیدا**
فاضل لعل حروف مشبهه بالفعل زیدا اسمش فاضلا خبرش یعنی امیدست که زید
فاضل شود **وفیها لغات** و در لعل چند لغت است **ومنها عل کقوله**
بعضی از آن لغت بحذف لام اول مثل قول شاعر **لا تهین الفقیر**

عَلَّكَ اَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ لا ناهیه تهین فعل فاعل مؤکد
بنون تاکید خفیفه ضمیر فاعل الفقیر مفعولٌ به‌اش علّ حروف مشبهة بالفعل کاف ضمیر
اسمش ان با بعد خود بتاویل مصدر محلاً مرفوع است تا خبر علّ باشد یوماً ظرف
غیر محدود لفظاً منصوبست تا مفعولٌ فیه ترکع باشد واو حالیه الدهر مبتدا قد تحقیقی
رفع فعل فاعل ها مفعولٌ به‌اش این جمله خبر مبتدا و جمله مبتدا خبر محلاً منصوبست تا حال
باشد از الفقیر یعنی خار مکن فقیر فقیر را شاید که تو پست شوی در روزی و حال آنکه روزگار
بتحقیق بلند کرده باشد او را وقال الله تعالی وَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى
واو عاطفه علّ حروف مشبهةٌ بالفعل کاف ضمیر اسمش تارکٌ اسم نکره خبرش بعض اسم
مضاف مفعولٌ به تارکٌ ما موصوله مضاف الیه بعض یوحی فعل مجهول ضمیر نایب
بجای فاعل این جمله صله ما یعنی شاید که تو ترک کننده باشی بعض چیزها را که وحی کرده
میشود بتو ویلحق الکل ما فتکفها عن العمل علی افصح اللغات ولاحق میشود
همه این حروف را ما پس باز میدارد ایشان را از عمل بنا بر افصح لغات نحو اِنَّمَا قَامَ

زیدٌ

ذَيْدٌ قَائِمٌ انّ حروف مشبهة بالفعل مای کافه زید مبتدا قائم خبرش
وَإِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ قام فعل زید فاعلش یعنی نیست جز این نیست که
زید ایستاده است تنبیهٌ وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال
انها مثلها لفظاً ومعناً در اینجا بیان است که وجه مشابهة این حروف بافعال
چیست که ایشان مثل فعلند در لفظ و در معنی اما لفظاً فلکونها ثلاثیة
ومبنیة
ورباعیة وخماسیة ومواز نتها لها ولفتحها اما در لفظ پس از جهة
بودن ایشان سه حرفی و چهار حرف و پنج حرف و مبنی بر فتح مثل فعل و از جهة
بودن ایشان ادغام کرده شده مثل فعل واما معناً فلکونها بمعنی حققت
وشبهت وتمنیت واستدرکت وترجیت و در معنی پس از جهة بودن
این حروف بمعنی حققت که معنی انّ و انّ است و استدرکت که معنی لکنّ است
و شبهت بمعنی کانّ است و تمنیت که معنی لیت است و ترجیت که بمعنی
لعلّ است النوع الثالث ما ولا وان المشبهات

بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر نوع سيم ما ولا وان است
كه مشابهت دارند بليس در معنى نفى و در داخل شدن بر مبتدا و خبر ما و لا وان مشابهت
دارند بليس در اينكه ايشان از براى نفى اند فترفع الاسم وتنصب الخبر مثله
ليس رفع ميدهد اسم را و نصب ميدهد خبر را مثل ليس وما اشبه بليس من لا
لكونها لنفي الحال بخلاف لا و ما مشابهت زياد دارد بليس از لا از جهت بودن
ما براى نفى حال مثل ليس بخلاف لا كه از براى نفى مطلق است وهو شم
ما العمل مطلقا و از اين جهت كه مشابهتها بيشتر است عمل ميكند مطلق خواه
در معرفه خواه در نكره ولا تختص بالنكرات و لا مخصوص است بنكرات در معرفه عمل نمى
كند نحو ما زيد قائما ما نافيه مشابهه بليس زيد اسمش قائما خبرش اين
تركيب مثال است از براى معرفه كه ما بر معرفه داخل شده است يعنى نيست زيد ايستاده
وما احد خيرا منك ما نافيه مشابهة بليس احد اسم نكره بمعنى خيرا افعل التفضيل
لفظا منصوب است خبرش باشد من حرف جر كاف ضمير بارز مجرور متصل لفظا مجرور

بيمن

به كاف متعلق است به خيرا واين تركيب مثال است از براى نكره كه ما بر او داخل شده
است پس ما مشابهه بليس هم بر معرفه و نكره هر دو داخل ميشود چنانكه مذكور شد
يعنى نيست هيچكس بهتر از تو ولا رجل افضل منك لا نافيه رجل اسمش نكره — مشابهة بليس صح
افضل اسم تفضيل خبرش منك مفعول بواسطه اين تركيب مثال است از براى لاى
مشابهه بليس ادر نكره داخل ميشود يعنى نيست مردى كه فاضل تر از تو وقد
تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او للمبالغة وگاه زياده مى شود
بلا در اسماء زمان براى تانيث يا مبالغه در نفى فيجب حذف احد معموليها اى
لا و شهر الاسم پس واجبست حذف كردن يكى از دو معمول او و مشهور تر
كه قوله تعالى ولات حين مناص درين آيه اسم لا الحين است كه محذوفست
در اصل ولات الحين حين مناص بود لا نافيه مشابهة بليس تاى تانيث يا مبالغه
حين اسم مضاف خبر لات اسمش محذوف مناص مضاف اليه حين است يعنى نيست
اين زمان گريختن و قول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم

والبغي مرتع مبتغيه وخيم ای ولات بمعنی ليس حين مندم يذم فعل البغاة
فاعلش واو حاليه لا نافيه مشابهه بليس تا تانيث با مبالغه بمعنی خبرش اسمش محذوف
در اصل ولات الساعة بمعنی مندم بود مندم مضاف اليه بمعنی يعنی پشيمان شدند
ظالمان و نيست آن ساعت بمعنی پشيمانی وان تعمل قليلا كقول الشاعر وان عمل
ميكند در حاليكه كمست مثل قول شاعر إن هو مستوليا على احد الا
على اضعف المجانين ان نافيه مشابهه بليس هو اسمش مستوليا اسم نكره خبرش
على حرف جر احد اسم نكره لفظا مجرور بمعنی مفعول بواسطه مستوليا الا حرف استثنا
على حرف جر اضعف افعل التفضيل مجرور به مع متعلق است بمستوليا المجانين مضاف
اليهش جر حرفش بيا ابجمله مستثنی الا يعنی نيست او غالب شونده بر هيچكس مگر
ضعيف ترين ديوانه واذا انتقض نفيها بالا او تقدم الخبر او زيد
ان معما بطل العمل و هر گاه منقض شود نفی ما بالا يا مقدم شود خبرش بر اسم
يا زياده شود ان بعد از ما باطل ميشود عمل ما و لا در اين سه صورت نحو ما زيد الا قائم

ما نافيه زيد مبتدا الا حرف استثنا قائم خبر مبتدا در اين مثال ما و لا عمل نميكنند از جهة
مشابهت ايشان بليس در نفی و چون منقض شد نفی ما بالا باطل ميشود مشابهة و چون باطل
شد مشابهت باطل ميشود عمل يعني نيست زيد مگر ايستاده وما قائم
زيد ما نافيه قائم اسم نكره خبر است مبتدا مقدم زيد مبتدا خبر بر او مقدم افتاد
صورت ثانيه بجهة آنكه ما و لا ضعيف العمل اند پس اگر تصرف كرده شود در ميان معمولين
ايشان بتقديم و تاخير باطل مي شود عمل ما ما ان زيد قائم ما نافيه
ان زائده زيد مبتدا قائم خبرش در صورت ثالثه بجهة آنكه ما ضعيف العمل است ديگر گاه
فاصله شود ميان دو معمولين باطل ميشود عمل او وقد يكون لا لاستغراق
نفي الجنس و گاه ميباشد لا از برای عموم نفی جنس فيعكس العمل پس عمل ميكند
بر عكس نصب مي دهد اسم را و رفع مي دهد خبر را بالعكس لا نافيه مشابهه بليس ان
يليها نكرة مضافة او مشبهة بها اگر يلی شده باشد لا را نكره مضاف
يا شبيه مضاف يعني لا نفی جنس نصب ميدهد اسم را و رفع ميدهد خبر را به شرط

اول آنکه اسم لا بوده باشد بعد از او بفاصله دویم آنکه آن اسم نکره باشد سیم
مضاف یا شبه مضاف باشد نحو لا غلام رجل افضل منک لا لنفی
جنس غلام اسم مضاف لفظاً منصوبست تا اسم لا رجل مضاف الیه افضل اسم
تفضیل لفظاً مرفوعست تا خبر لا باشد درین مثال غلام اسم لا است و بعد از او است
و مضاف است ولا عشرین درهماً لک لا لنفی جنس عشرین اسمیست
از اسماء عدد لفظاً منصوبست تا اسم لا باشد درهماً تمیز عشرین باشد لام حرف جر
کاف ضمیر مجرور لام متعلق است به عامل مقدر این جمله محلاً مرفوعست تا خبر لا باشد
در این مثال نیز عشرین اسم است بعد از لا است و نکره است و شبه مضاف
است و شباهت او بمضاف اینست که هم چنانچه مضاف تمام نمی شود بی مضاف
الیه اسماء عددی بی تمیز تمام نشود ومع الافراد وجب البناء علی ما ینصب به
و با مفرد بودن اسم لا با نتفاء شرط ثالث که مضاف یا شبه مضاف بود واجبست
مبنی کردن اسم لا بر حرکت یا حرفیکه منصوب بود بعد پیش از لا پس اگر مفرد است

ونصب او پیش از لا بفتحه بود و بعد از بنای او بفتحه می شود نحو لا مسلم و لا
مسلمین و لا مسلمات فیها مثل لا مسلم و اگر تثنیه یا جمع مذکر است
پیش از لا نصب بیا شود و بعد از بنای او بیا میشود مثل لا مسلمین و اگر
جمع مونث است پیش از نصب بکسره بود و بعد از لا بنای او بکسره میشود مثل
لا مسلمات وفی التعریف او الفصل بینه وبین لا وجب الرفع
والتکریر و در صورتیکه اسم لا معرفه باشد با نتفاء شرط ثانی که نکره بودن است
و در صورت فاصله شدن میان اسم و میان لا با نتفاء شرط ثانی که یلی بودن است
واجب است رفع او با اسم لا کم کردانیدن او نحو لا فی الدار رجل
ولا امرأة درین مثال فاصله شده میان لا و اسم او مرفوع و مکرر
شده وکثیراً ما یحذف احد معمولیها ویبقی الآخر و بسیار وقت
حذف کرده میشود یکی از دو معمول لا و باقی گذاشته میشود معمول دیگر نحو لا
علیک در اصل لا بأس علیک حذف کرده شد بأس که اسمست

مانند جز یعنی پاکی نیست بر تو ومنه لا اله الا الله واز قبیل لا باس است

لا اله الا الله در اصل لا اله موجود الا الله بود حذف کرده شد خبر لا نفی جنس اله

اسمیست معرفه بعلم لفظاً منصوب است باسم لا باشد خبرش محذوف که آن موجود است

الا حرف استثنا الله اسمیست معرفه بعلم لفظاً مرفوع است بابدل محل بر محل شئی

یعنی نیست مستحق عبادت موجود مگر الله تعالی النوع الرابع حروف

تنصب اسما واحدا وهی سبعة نوع چهارم حروفیست که نصب

میدهند هر یک اسم را و آن حروف هفت است یا وایا وهیا وای وا

لهمزة المفتوحة والواو بمعنی مع والا فالخمسة الاول

حروف النداء پس پنج اول حروف نداست و واو بمعنی مع ومدخولها

المنادی ومدخول ایشان منادی است وهی ینصبها ان کان

نکرة کقول الاعمی نحو یا رجلا خذ بیدی یا حرف ندا رجلا

منادی نکره خذ فعل فاعل یا حرف جر ید اسم مضاف مجرور به با متعلق بکن یا مضاف

یعنی

الیهش یعنی ای مرد بگیر دست مرا او مضافا یا منادی مضاف باشد نحو یا

عبد الله یا حرف ندا عبد اسمیست معرفه باضافه لفظاً منصوب است تا منادی

مضاف باشد الله مضاف الیهش او مضارعا له یا منادی شبه مضاف

نحو یا طالعا جبلا یا حرف ندا طالعا اسم نکره لفظاً منصوب است تا منادی شبه

مضاف باشد جبلا اسم نکره لفظاً منصوب است تا مفعول به طالعا باشد یعنی ای

کسیکه بالا رونده کوه را اذ الاول عامل فی الثانی مخصص للاول

کالاول ونامیده شده است شبه مضاف زیراکه اسم اول که طالعا

است عاملست در ثانی که جبلا است و اسم ثانی که جبلا است تخصیص دهنده

اول را که طالع است مثل اول که مضاف است ویبنی علی ما یرفع به

ان کان مفردا معرفة وبنا کرده میشود منادی بر حرکت چیزی که مرفوع

بود بآن پیش از حرف ندا اگر بوده باشد مفرد معرفه مفرد باشد یعنی مضاف و شبه

مضاف نباشد معرفه باشد یعنی نکره نباشد نحو یا زید یا زیدان

یا زیدُ فقط یا حرف ندا زید لفظاً مبنی بر ضم تا منادی مفرد معرفه باشد یا حرف
ندا زیدان اسم معرفه بندا لفظاً مبنی بر الف تا منادی مفرد معرفه باشد زیدان
اسم معرفه بندا لفظاً مبنی بر واو تا منادی مفرد معرفه باشد پس بنا بر این
دو ترکیب یا زید مثال مبنی بر ضم است و پیش حرف ندا زید مرفوع بود بالف و
زیدون مثال مبنی بر واو است و پیش از حروف ندا مرفوع بواو و یفتح
بالف الاستغاثة نحو یا زیداه یا حرف ندا زیداه اسم مبنی بر فتح میشود منادی
مستغاث باشد و یخفض بلامها و لامی التعجب والتهدید و مجرور
می شود منادی بلام استغاثه بلامهای تعجب و ستم دید نحو یا لَلّهِ لِلمظلوم
یا حرف ندا لام حرف جر الله اسمیست معرفه بعلم لفظاً مجرور بلام تا منادی مستغاث
باشد للمظلوم مستغاث له یعنی خداوندا الله فریاد رس باش برای مظلوم
یا لَلماء یا حرف ندا لام حرف جر الماء مجرور بلام تا منادی تعجب باشد یعنی ای
قوم تعجب کنید از این آب یا لعمرو لاقتلنک یا حرف ندا لام حرف جر

الماء

الماء مجرور بلام تا منادی التعجب باشد یعنی ای قوم تعجب کنید از این آب
نحو یا لعمرو لاقتلنک یا حرف ندا لام حرف جر عمرو مجرور بلام تا منادی تهدید
باشد لام جواب قسم اقتلن فعل فاعل موکد بنون ثقیله کاف مفعول این جمله
جواب قسم محذوف یعنی ای عمرو قسم بخدا که هر آینه البته میکشم ترا وأمّا
موارد استعمالاتها فالهمزة للقریب پس همزه از برای منادی نزدیک
است مثل أزیدُ و أیا و هیا للبعید و ایا و اَهیا از برای
منادی دور است مثل أیا زیدُ و هیا زیدُ وای للمتوسط
وای از برای منادی که میانه باشد مثل ای زید و یا اعمّ و یتعین
فی اسم الله و یا اعم است از قریب و بعید و متوسط و معین است یا
در اسم الله مثل یا الله والاستغاثة و در منادی استغاثه مثل یا اللهُ
والندبة نحو یا ویلتاه یا حرف ندا ویل اسمیست مضاف لفظاً منصوب
است تا منادی مندوب ندبه باشد تا مضاف الیه شین ها از برای وقف است

ندبه بمعنی نوحه کردن است وقد یحذف حرف النداء نحو اللهم
اصله یا الله وگاه حذف میشود حرف ندا نحو اللهم محذوف کرده شد
حرف ندا وبدل آورده شد از آن حرف ندا میم مشدد وقیل اصله یا
الله ام بمعنی اقصد وبعضی گفته اند که اصل اللهم یا الله ام بود حرف
ندا را حذف نمودیم عوض از محذوف میم در آوردیم و میم را در میم او ادغام نمودیم
اللهم شد فائدتان یعنی در این دو فائده هست الاولی لا تدخل
الف واللام الا فی یا الله فائده اول داخل نمیشود حرف ندا بر الف ولام
مگر در لفظ الله که الف لام داخل شده است فلا یقال یا الرحمن و یا الرجل
بل یتوسط اما بایها بلکه فاصله کرده میشود میان یا والف بلفظ ایها نحو
یا ایها الرجل یا حرف ندا ای اسمست معرفه بند الفظا مبنی بر ضم تا منادی
مفرد معرفه باشد ها حرف تنبیه الرجل صفت ای فای منادی مفرد
والرجل صفة لها مرفوع حملاً علی لفظه پس ای منادی مفرد معرفه

1

است والرجل صفت است از برای او مرفوع است آن صفت حمل بر لفظ ای او
و باسم الاشاره نحو یا هذا الرجل یا حرف ندا هذا اسمیست از اسماء اشاره
محلاً مبنی بر ضم تا منادی مفرد معرفه باشد الرجل صفت هذا وهذا کالای والرجل
واین ترکیب مثل ترکیب اول است یعنی هذا منادی است والرجل صفت
اوست او بالجمع بینهما یا فاصله کرده میشود بمجموع اسماء اشاره نحو یا
ایهذا الرجل یا حرف ندا ای اسم معرفه بند الفظا مبنی بر ضم تا منادی
منادی مفرد معرفه باشد هذا اسم اشاره ومحلاً مرفوع است تا صفت هذا
باشد یا بدل یا عطف بیان او باشد فهذا مرفوع المحل صفة لای
والرجل مرفوع صفة لهذا او بدل عنه او عطف بیان له
پس لفظ هذا محلاً مرفوع است صفت است از برای ای والرجل اسمیست
مرفوع صفت است از برای هذا یا بدل اوست یا عطف بیان اوست الفائدة
الثانیة قد یضاف المنادی الی یاء المتکلم وفائده دوم گاهی اضافه

یا فاصله کرده شود میان یا والف لام باسم اشاره صح

کرده میشود منادی بیاء متکلم نحو یا غلامی یا حرف ندا غلام اسم مضاف تقدیراً
منصوبست تا منادی مضاف باشد یا مضاف الیهش وَیَجُوزُ قَلبُها
اَلِفاً پس جایز است قلب ضمیر بالف نحو یا غلاما یا حرف ندا غلام اسمیست
مضاف تقدیراً منصوبست تا منادی مضاف باشد الف منقلب از یاء مضاف
الیهش وقفاً مع الالف یا قلب او بتا در حالت بودن تا با الف نحو یا اَبَتا
یا حرف ندا ابت اسمیست مضاف تقدیراً منصوبست تا منادی مضاف باشد تا
مضاف الیهش و بلا و بها و بودن تای بی الف نحو یا اَبَتِ فتحاً و کسراً
مثل یا ابت بفتح و کسر وَیَجُوزُ اِلحاقُ هاءِ السکتِ وقفاً و جایزست
لاحق ساختن هاء ساکنه در حال وقف نحو یا غلامیه و یا غلاماه
وَیا اَبَتاه وَیا اَبَتیه یعنی در اینجا آگاه کردنست قد اختُلِفَ فی نصبِ المنادی
فقیل بتلک الحروف وهو ما اخترنا بتحقیق که اختلاف کرده اند در
نصب منادی پس بعضی گفته اند که نصب منادی با حروف و این قولیست که ما اختیار

کرده

کرده ایم ما او را و قیل بفعل محذوف من نحو ادعو و اطلب و بعضی گفته اند
که نصب منادی را دو قولست یکی اینست که نصب داده است منادی را حرف ندا
و بعضی دیگر گفته منادی مفعولٌ به فعل محذوف و حرف ندا نایب فاعل آن فعل است
والواو بمعنی مع و بعضی دیگر از آن معنیست که نصب میدهد یک اسم را واو است
که بمعنی مع نحو اِستَوَی الماءُ والخشبةَ استوی فعل الماء فاعلش و بمعنی
مع الخشبة لفظاً منصوبست تا مفعولٌ مع استوی باشد یعنی مساوی شد آب
با چوب دار و کفاک و زیداً درهمٌ کفی فعل کاف مفعول به واو بمعنی
مع زید مفعول مع درهمٌ اسم نکره لفظاً مرفوعست تا فاعل کفی باشد یعنی بس است
ترا با زید یکدرهم وَیُسَمّی منصوبها مفعولاً معه و نامیده می شود
منصوب واو را مفعولٌ مع والّا للاستثناء و بعضی دیگر از آن معنی حرف
که نصب میدهد الا است و او از برای استثناست و استثنا بیرون آوردن
شیء است از حکم ما قبل و مدخولها المستثنی و مدخول الا مستثنی است

وما اعرب مغایرته له فی حکم المستثنی منه د اسمی که عبارت شد
است مغایرت او برای استثنی در حکم آن اسم مستثنی منه مغایرت دارد از
در حکم با استثنا مثلا در جاءنی القوم الا زیدا زید مدخول الا است مستثنی
و قوم که ما قبل الا است مستثنی منه است و معنی او این است که آمدند قوم
مگر زید که نیامد پس قوم که مستثنی منه است زید که مستثنی است مغایرت دارد
در حکم زیرا که قوم آمده است و زید نیامده است وشرط نصبه ان یکون
المستثنی فی کلام تام ای ذکر فیه المستثنی منه موجب د شرط منصوب
بودن مستثنی آنست که بوده باشد مستثنی در کلام تام یعنی در کلامیکه مذکور باشد
در او مستثنی منه موجب و بوده باشد مستثنی آن کلام موجب باین معنی که نبوده
باشد در او حرف نفی یا نهی یا استفهام نحو جاءنی القوم الا زیدا جاء فعل نون
نون وقایه یا مفعول به القوم فاعل الا حرف استثنا زید مستثنی
یعنی آمدند مرا قوم مگر زید و زید در این ترکیب مستثنی است منصوب است

زیدا

زیرا که در کلام موجب واقع شده او مقدما علی المستثنی منه یا مقدم
باشد بر مستثنی منه نحو ما جاءنی الا زیدا احد ما نافیه جاء فعل نون
وقایه یا مفعول به الا حرف استثنا زیدا مستثنی مقدم بر مستثنی منه احد
فاعل جاء در این ترکیب مستثنی که زید است منصوب است زیرا که مقدم شده است
بر مستثنی منه که آن احد است یعنی نیامد مرا احدی مگر زید او مقدما
او منقطعا ای غیر داخل فی المستثنی منه قصدا یا منقطع باشد یعنی
داخل نباشد مستثنی بر مستثنی منه بحسب حکم قصدا نحو ما جاءنی احد
الا حمارا ما نافیه جاء فعل نون وقایه یا مفعول به احد فاعل جاء الا حرف
استثنا حمارا اسم نکره لفظا منصوب تا مستثنی باشد یعنی نیامد مرا کسی
حمار مستثنی که حمار است منصوب است زیرا که حمار از جمله قوم نیست ویجوز
النصب ویختار البدل اذا کان الکلام تاما غیر موجب یعنی نبوده
باشد با حرف نفی یا نهی یا استفهام نحو ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا

[illegible]

با او حرف نفی ما نافیه هم فعل و فعل فاعل ما مفعول له بهش الا حرف استثنا
قلیل اسم نکره لفظا مرفوع است تا بدل واو فعل او باشد یا منصوب تا مستثنی باشد
یعنی نکرده اند او را مگر قلیلی از ایشان ویعرب على حسب العوامل و معرب
میشود مستثنی مفرغ یعنی مذکور نباشد مستثنی منه در مثل ما ضربنی الا زید
ما نافیه ضرب فعل النون وقایه یا مفعول له بهش الا حرف استثنا زید فاعلش
مستثنی منه محذوف است بتقدیر ما ضربنی احد الا زید در این مثال زید که مستثنی است
مرفوع است تا فاعل ضرب باشد ضرب فاعل طلب است وليس الا قائما ليس افعال
ناقصه ضمیر شان اسمش الا حرف استثنا قائما اسم نکره لفظا منصوب است تا خبر
لیس باشد زیرا که لیس خبر طلب است وما مررت الا بزيد واو عاطفه ما
نافیه مررت فعل و فاعل الا حرف استثنا با حرف جر زید مجرور با جار مجرور ظرف
لغو متعلق است بمررت تا مفعول له بواسطه اش باشد در این مثال بزید که مستثنی است
مجرور است زیرا که مررت مفعول طلب است فتنبه یعنی هذا منبهة در این آگاه

كننده

كننده است قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بالفعل المقدر اى
استثنى بعضی گفته اند که نصب مستثنی نیست بالا بلکه نصب مستثنی بفعل محذوف
است و آن فعل استثنی است وقیل بالا وبالمذكور لكن بتوسطها
وبعضی گفته اند بلکه نصب مستثنی بفعل مذکور است لکن بواسطه الا یعنی در نصب
مستثنی با الا است دویم آنکه نصب مستثنی باستثنی محذوف است الا نایب
اوست سیم نصب مستثنی بفعلیت که مذکور است در کلام بواسطت الا مثل در
جاءني القوم الا زيدا جاء بالا نصب داده اند مستثنی را تتميم يعنى تتمة است قد
يستثنى بغير وسواء وسوى والمستثنى بهما مجرور بالاضافة وگاه
استثنی کرده میشود بلفظ غیر ولفظ سواء وسوی و مستثنی [illegible] مجرور است
بسبب آنکه مضاف الیهش جاءني القوم غير زيد وسوى زيد وسواء زيد وغير معرب
كالمستثنى بالا على التفصيل و لفظ غير بحسب اعراب مثل مستثنى بالا است
بتفصيل که مذکور شد در الا یعنی غیر در کلام موجب منصوب است مثل در جاءني القوم

غیر زید و در صورت تقدیم نیز منصوبست مثل ما جائنی الا غیر زید حمار و در کلام تام غیر
موجب نصب جایز نسبت بر استثنا و مختار بدل است مثل ما جائنی احد غیر زید
بنصب بر استثنا و غیر زید برفع بر بدل و در صورت مفرغ بودن معرب بحسب عوامل
است مثل ما ضربنی غیر زید برفع تا فاعل ضربنی باشد و ما رایت غیر زید بنصب غیر
تا مفعول به رایت باشد و ما مررت الا بغیر زید بجر تا مفعول بواسطه اش
باشد دهم چنانکه مستثنی بالا چنین بود و سوا و سوا و سواء بنصب علی
الظرفیة و اعراب سوا و سوا نصب بر ظرفیت است یعنی در جائنی القوم سوا
زید و سوا زید منصوبست تا مفعول فیه جاء باشد و حاشا و عدا و خلا
و ما عدا و ما خلا علی ما مضی و گاه استثنا کرده میشود بحاشا و عدا و خلا
و ما عدا و ما خلا علی ما مضی بر وجهی که گذشت در حروف جاره و بلیس و لا یکون
و گاه استثنی کرده میشود بلیس و لا یکون نحو یجیئی اهلک لیس زیدا لیس حرف
استقبال یجیئی فعل اهل اسمیست معرفه باضافه لفظا مرفوعست تا فاعل یجیئی باشد

یحی

لیس فعل ناقصه ضمیر اسمش زید خبرش دیگر و لا یکون بشرا لا نافیه یکون فعل
ناقصه ضمیر شان اسمش بشرا اسم معرفه بعلم لفظا منصوبست تا خبر لا یکون باشد
جمله لیس و لا یکون محلا منصوبست تا حال باشد از اهلک یعنی می‌رود که می‌آید
اهل خانه تو در حالیکه نیست با ایشان زید در حالتیکه نیست با ایشان بشر و
المستثنی بهما نصب علی الخبریة و مستثنی بلیس و لا یکون منصوبست برای
آنکه خبر لیس و لا یکون است و الاسم مستتر فیهما وجوبا و الجملة منصوب المحل علی
الحالیة و اسم در ایشان مستتر است از روی وجوب و جمله لیس و لا یکون منصوب
المحل است بر حالیت و بلا سیما و گاه استثنا کرده می‌شود بلا سیما نحو اکرم القوم
لا سیما زید او زید یعنی گاه گفته میشود لا سیما بالا و گاه بدون لا مثل سیما
زیدا بحذف لا اکرم فعل امر ضمیر در او مستتر است که آن انت است
و ای محلا مرفوع است تا فاعل اکرم باشد القوم مفعول به اش لا سیما
کلمه استثنا زید اسم است معرفه بعلم لفظا منصوب است تا مستثنی باشد

یعنی اکرام کن قوم را خصوصاً زید را و فی بعدما ثلثة اوجه و در ما بعد لا سیما سه
وجه است الرفع علی الخبریة لمبتدإ المحذوف و ما فیها موصولة او مو
صوفة اول رفع زید بنا بر آنکه خبر باشد از برای مبتدای محذوف و ما در لا سیما
موصوله است یا موصوفه اگر موصوله باشد بتقدیر لا سیّ الذی هو یعنی نیست
مثل کسی که او زید است او شیٔ هو زید موجود اگر ما موصوفه باشد
بتقدیر لا سیّ شیٔ هو زید موجود است یعنی نیست موجود مثل چیزی که او
زید موجود والجر علی الاضافة سیّ الیه و جر زید که ما بعد لا سیما بنا بر
اضافه سیما است و ما زائدة و ما در اینوقت زایده است ای لا سیّ زید
موجود والجملة حال فی الحالین و جمله یعنی اسم و خبر لا حال است از فاعل اکرم
لا سیما حالت ورود و حال یعنی اگر ما بعدش مرفوع باشد و خواه مجرور والنصب علی
الاستثناء و نصب لا سیما که زید است بنا بر استثناء است فتکون لا سیما منقولة
عن حالة الاولین پس می باشد لا سیما در اینوقت نقل کرده شده

از یکی

از یکی از دو وجه اول که عبارت از اینست که ما در او موصوله است یا موصوفه مبقاة
علی ما کانت علیه لخصوصها اعراباً و معناً در حالی که باقی گذاشته شده
است لا سیما بر وجهی که باقی بود بر او پیش از نقل و لا سیما مثل خصوصاً است
در اعراب و معنی خلاصه کلام این است در مثال اکرم القوم لا سیما زید
اکرم فعل امر ضمیر انت فاعلش القوم مفعول به اش لا نفی جنس سیّ اسمیست مضاف
لفظاً منصوبست یا اسم لا مضاف به ما ما موصوله بمعنی الذی محلاً مجرور است یا مضاف
الیهش زید اسمیست معرفه لعلم لفظاً مرفوعست یا خبر مبتدای محذوف باشد و
جمله مبتدا و خبر صله ما است خبر مبتدای محذوف آن هو است و خبر لا محذوف
است در اصل لا سیّ الذی هو زید موجود بود یا آنکه لا نفی جنس سیّ اسم لا است
و ما موصوفه است بمعنی شیٔ یا مضاف الیهش زید خبر مبتدای محذوف
است و جمله مبتدا و خبر صفت ما است و خبر لا محذوفست بتقدیر لا سیّ شیٔ هو
زید موجود یا اینکه لا نفی جنس سیّ اسم لا است و ما زائده است و زید مضاف

الغرض من ... [illegible]

العیش وخبر لا محذوفست بتقدیر لا بیعی زید موجودٌ یا آنکه لا اسم مرکبه کلمه استثنا
لفظاً منصوبست تا حال بوده باشد از فاعل اکرم زید اسمیست معرفه بعلم
لفظاً منصوبست تا مستثنی باشد یعنی اکرام کن قوم را در حالیکه مخصوص سازی
اکرام النوع الخامس نوع پنجم از آن سیزده نوع حروف تنصب
الفعل المضارع حروفی است که نصب میدهد فعل مضارع را همیشه ابد
و حروف مذکوره چهار است اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ چنانچه شاعر گفته است
حروف نواصب چهار است بشنو ز من اَنْ است و لَنْ است و کی است و اذن
فان کقوله تعالی اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ ان ناصبه تصوموا فعل مضارع
موضوع از برای جمع مذکر مخاطب لفظاً منصوب بان نصبش بحذف نون
تا فاعلش باشد محذوف ان
با ما بعد خود در تأویل مصدر واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوعست تا مبتدا باشد اجوف وادی ادباب
محلاً مرفوع است صحیح
اول خیرٌ اسم نکره لفظاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد لام حرف جر کم ضمیر بارز مجرور
متصل محلاً مجرور بلام جار مجرور ظرف لغو متعلق است بخیر تا مفعول بواسطه اش

باشد

باشد درین تقدیر است صیامکم خیرٌ لکم یعنی روزه گرفتن شما بهتر است برای شما
و یجیء علی وجوه اخر غیرها کالمخففة من المثقلة و می آید آن بر وجوه
دیگر غیر ناصبه مثل ان مخففه از مثقله نحو عَلِمَ اَنْ سَیَقُومُ علم فعل ماضی
موضوع از برای مفرد مذکر غایب ضمیر فاعلش ان مخففه از مثقله ضمیر شان
اسمش سین حرف استقبال یقوم فعل مضارع رفعش بضمه لفظی ضمیر در او
مستتر است که هو است تا فاعلش باشد جمله فعل فاعل محلاً مرفوع است
تا خبر ان مخففه باشد ان با ما بعد خود در تأویل مصدر محلاً منصوبست تا قایم
مقام دو مفعول علم باشد جمله فعل فاعل یعنی دانسته است آنرا که
میایستد زید بعد از او والزایدة و میباشد این ان مخففه زایده نحو فلما
اَنْ جاءَ البَشیرُ فا عاطفه لما ظرفیه محلاً منصوبست تا مفعول فیه جاء باشد
ان زایده جاء فعل ماضی البشیر اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مرفوعست تا فاعل
جاء باشد یعنی چون زمانیکه آمد مژده دهنده والمفسرة لما هو بمعنی

القول لا صريحه ومی آيد ان مخففه بمعنی مفسره يعنی القا کننده از برای
فعل که بمعنی قولست نه صريح قول نحو وناديناه ان يا ابراهيم
ناديناه فعل ضمير فاعل ها ضمير بارز منصوب متصل محلا منصوبست تا مفعول
به ناديناه باشد معتل اللام ناقص از باب مفاعله ان مفسره يا حرف ندا ابراهيم
اسميست العلم لفظا مبنی بر ضم تا منادی مفرد معرفه باشد يعنی ندا کرديم يا
ابراهيم لان المخففة للتحقيق تناسب العلم بخلاف المصدرية لكونها للرجاء
والطمع الدالين على ان ما بعدها غير معلوم التحقيق نحو علم ان سيكون
باضم يعنی يا ابراهيم در آيه ان يا ابراهيم تفسير کرده ناديناه را که بمعنی قول است
ونيست قول صريح والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وان آن
چنانی که بوده باشد بعد از علم وان مخففه است نه ان ناصبه زانکه علم دلالت کند
بر يقين پس مناسبست با علم ان مخففه که از برای تحقيق نه ناصبه که از برای
شک است زيرا که علم با شک منافات دارد وفيما بعد الظن جهتان

دوان

ان آنچنانچه بوده باشد بعد از ظن دو وجه است يعنی میتواند که مخفف باشد ومیتواند
که ناصبه باشد بجهت آنکه ظن باعتبار طرف راجح مناسبست با ان مخففه که از
برای تحقيق وباعتبار طرف مرجوح مناسبست با ان ناصبه که از برای شک
نحو ظننت ان لا يقوم معنا ظننت فعل است از افعال قلوب تا فاعلش
ان مخفف ضمير شان مقدر اسمش لا نافيه يقوم فعل مضارع موضوع از برای
مفرد مذکر غايب ضمير فاعلش جمله فعل فاعل محلا مرفوعست تا خبر ان مخففه
باشد ان با مابعد خود در تاويل مصدر محلا منصوبست تا قايم مقام دو مفعول
ظننت باشد يا ان ناصبه لا نافيه يقوم فعل مضارع لفظا منصوب بان
نصبش بفتحه لفظی ضمير در او مستتر که آن هو است تا فاعلش باشد ان
ان با مابعد خود در تاويل مصدر قايم مقام دو مفعول ظننت يعنی گمان کردم
آنکه نمی ايستد واذن جواب وجزاء وبعضی از حروف نواصب اذن
است وجواب است از برای قول قائل وجزاست از برای فعلش وينصب مستقبلا

اذا لم يعتمد على ما قبلها ونصب اذن مستقبل را فعل مضارع على احد
معمول که برای استقبال باشد نه حال بشرطی که اعتماد نکرده باشد آن فعل بر ما
قبل اذن باین معنی که نبوده باشد پیش از اذن چیزی که بوده باشد مدخول اذن
تتمه آن چیزی کقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت مثل قول
تو اذن تدخل الجنة برای جواب کسی است که گفته اسلمت یعنی آن شخص گوید
که مسلمان شدم تو در جواب گوئی اذن تدخل الجنة یعنی داخل میشوی بهشت را
پس داخل شدن در بهشت جواب قول آن شخص است وجزای آن
مسلمانی است ونصب داده است اذن تدخل را زیرا که تدخل مستقبل است
واعتماد نکرده است تدخل که ما بعد اذن است بر ما قبل اذن زیرا که پیش
از او چیزی نیست که بوده باشد تدخل تتمه آن چیز اذن ناصبه تدخل فعل مضارع
لفظا منصوب باذن بصبش بالفتحه لفظا ضمیر در او مستتر که آن انت است
تا فاعلش باشد الجنة اسمیست معرفه بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول او باشد

مرفوع

به تدخل باشد واما مع الحال او لا اعتماد فلا باطل میشود عمل اذن
با فعل مضارع که برای حال باشد و نیز باطل میشود عمل اذن با اعتماد کردن
مضارع ما بعد بر ما قبل اذن کقولك لمن يحدثك اذن اظنك
كاذبا وانا اذن اكرمك مثل قول تو از برای کسیکه خبر میدهد
تو را اذن اظنك كاذبا در این مثال نصب نداده است اذن اظنك را زیرا که
از برای حال است واما اذن اکرمك درین مثال نیز نصب نداده است اکرمك را   اذن
را زیرا که انا مبتدا است وجمله اظنك خبر است پس نصب نمیدهد اذن در اینجا عمل
فعل مضارع را اذن بمعنی از عمل اظن فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده
ضمیر انا فاعلش کاف مفعول اول اظن کاذبا اسم نکره مفعول ثانی اظن یعنی
حالا گمان میکنم ترا دروغگو انا مبتدا اذن ملغی از عمل اکرم فعل مضارع
موضوع از برای متکلم وحده ضمیر فاعلش کاف مفعول بهش این جمله فعل فاعل
خبر مبتدا باشد النوع السادس نوع ششم از آن سیزده نوع حروف

تجزم الفعل المضارع حرفی است که جزم می‌دهند فعل مضارع را یعنی

خمسة و حروف مذکوره پنج است **لم و لمّا و لام الامر و لاء**

النهی و ان الشرطیة لم و لمّا و لام للامر و لان شرطیة فلم و لمّا

لقلب المضارع ماضیا یعنی لم و لمّا موضوع اند از برای برگردانیدن مضارع

بماضی **و لنفیه** و نفی یعنی لم و لمّا برمیگردانند معنی فعل مضارع را بماضی

و نفی میکنند معنا او را **لم یضرب و لمّا یضرب** لم جازمه یضرب فعل مضارع

لفظا مجزور بلم جزمش بحذف نون حرکت ضمیر فاعلش یعنی که نزد است که در عامل

در زمان گذشته لمّا جازمه یضرب فعل مضارع مجزوم بلمّا جازمه جزمش بحذف حرکت ضمیر

فاعلش یعنی هنوز نزده است **و تختص لم بمصاحبة الشرط** و مخصوص است

لم بمصاحبة حرف شرط نحو ان لم تفعل که داخل شده است بر لم ان که شرط ان حرف شرط

لم جازمه تفعل فعل مضارع لفظا مجزوم بلم جزمش بحذف حرکت ضمیر فاعلش جمله

فعل شرط ان فعل و فاعل جمله جزا شرط وجوابا انقطاع منفیهما و نیز مخصوص است

لم یجد

لم بجواز انقطاع یعنی قطع شدن نفی نحو لم یضرب ثم ضرب یعنی نزده بود پس زد

پس در مثال مذکور قطع شد منفی لم از برای که با بعد از من منقطع است نفی آن لم

جازمه یضرب فعل مضارع لفظا مجزور بلم جزمش بحذف حرکت ضمیر

فاعلش ثم حرف عطف ضرب عطف است بر لم یضرب **و لمّا**

بجواز حذف فعلها و لمّا مخصوص است بجواز حذف فعلش کشاوردت المدینة

و لمّا ای و لمّا ادخلها شارت فعل ماضی موضوع از برای متکلم وحده تاء فاعلش

از باب مفاعلة المدینة اسمی است معرفه بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول بیش

باشد واو عاطفه لم جازمه فعلش محذوف که ادخلها است یعنی مشرف شدم بمدینه نا هنوز

داخل نشده بودم او را **و بتوقع ثبوته** و نیز مخصوص است لمّا بانتظار ثبوت

فعلش نحو **لمّا یذوقوا عذاب السعیر** لمّا جازمه یذوقوا فعل مضارع

لفظا مجزوم بلمّا جزمش بحذف نون واو فاعلش اجوف واوی از باب

اول عذاب اسمیست معرفه باضافه لفظا منصوب تا مفعول بیش باشد

السعیر اسمیست معرفه بالف لام مضاف الیهش یعنی هنوز نچشیده اند اهل جهنم

عذاب جهنم را لیکن انتظار هست که نچشیده اند آنکه لم و لمّا شریکند در اینکه
میکردانند مضارع را بماضی و فرق در میان ایشان اینست که داخل
میشود بر لم حرف شرط و نیز جایز هست یعنی لم را بر طرف کردن و جایز نیست این
دو چیز در لمّا و در لمّا جایز هست حذف فعل و انتظار ثبوت فعل
چنانکه مذکور شد وهي مع المضارع جازمة ومع الماضي ظرف
و لمّا فعل ماضی ظرف است نحو لمّا قمتَ قمتُ لمّا ظرفیه محلاً منصوب
است تا مفعول فیه قمت باشد قمت فعل تا فاعل تا مثال ماضی لفظ فعل تا فاعلش
جمله جواب لمّا لمّا لم تقم قمتُ لمّا ظرفیه محلاً منصوب تا مفعول فیه
لم تقم باشد لم جازمه تقم فعل لفظاً مجزوم بلم جزمش بحذف حرکت ضمیر
انت فاعلش قمت فعل تا فاعلش جمله جواب لمّا یعنی وقتی که تو نایستی
من ایستادم ومع غيرهما بمعنى الّا و لمّا با غیر ماضی بمعنی الّا هست نحو
إن كلٌّ لمّا جميعٌ لدينا محضرون ان نافیه کل اسمیست نکره لفظاً
مرفوعست تا مبتدا باشد لمّا حرفیست بمعنی الّا جمیع اسمیست نکره لفظاً مرفوعست

تاكيد كل

تا تاکید کل باشد لدی ظرفیست از ظروف دائمة الاضافه محلاً منصوب
است تا مفعول فیه محضرون باشد تا مضاف الیهش محضرون اسمیست نکره لفظاً
مرفوعست تا خبر مبتدا باشد یعنی نیست همه ایشان احضار کرده میشوند در
نزد ما ولام الامر لطلب الفعل و بعضی دیگر از جوازم لام امر است موضوع
است از برای طلب فعل نحو لیضرب لام امر غایب یضرب فعل مضارع
لفظاً مجزوم بلام امر جزمش بحذف حرکت ضمیر فاعلش وتدخل
على الغائب والمتكلم دون المخاطب الّا ان يكون مجهولاً
و داخل میشود لام امر غایب بر متکلم نه مخاطب مگر آنکه بوده باشد مجهول یعنی
لام امر داخل می شود در شش صیغه غایب و دو صیغه متکلم نحو لیضرب
لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن در شش صیغه مخاطب
داخل نمی شود مگر اینکه بوده باشد مجهول مثل لتضرب لتضربا لتضربوا
تا آخر ولا النهي لطلب ترك الفعل و بعضی دیگر از جوازم لای نهی است

وقد دخل على الصيغ مط که موضوعست از برای طلب ترک فعل و داخل

می شود لاء ناهیه از برای طلب ترک فعل و داخل می شود بر صیغها مط خواه غایب

خواه مخاطب خواه متکلم و خواه معلوم و خواه مجهول نحو لا یضرب الخ لا ناهیه یضرب

فعل مضارع لفظاً مجزوم بلا جزمش بحذف حرکت ضمیر هو فاعلش

یعنی باید نزند او وان وبعضی دیگر از حروف جوازم ان شرطیه است تدخل

على الفعلين ويسمى الاول شرطاً والثاني جزاءً داخل میشود ان

شرطیه بر دو فعل نامیده می شود اول شرط و ثانی جزای شرط فتجزم ما کان

مضارعاً پس جزم میکند ان شرطیه فعلی را که بوده باشد مضارع

وفيما قبله ماض وجهان و در جزای که پیش از او فعل ماضی باشد

یعنی شرطش ماضی باشد دو وجه است یعنی اگر شرط وجزا هر دو مضارع باشند

مجزوم می شوند و اگر شرط مضارع وجزا ماضی باشد مجزوم می شود شرط نه جزا و اگر

شرط ماضی باشد و جزا مضارع جایز است در جزا جزم و رفع هر دو مضارع

ان تقم

ان تقم قمت ان حرف شرط تقم فعل مضارع لفظاً مجزوم بان جزمش

بحذف حرکت ضمیره فاعلش جمله جزای شرط واین ترکیب مثالست از برای

آنکه شرط ایشان مضارع است و مجزوم است ان قمت اقم اقوم ان قمت

حرف شرط قمت فعل ماضی فاعلش بارز جمله شرط اقم مضارع ضمیر انا

فاعلش جمله جزای شرط واین ترکیب مثالست از برای اینکه شرط فعل ماضی

است وجزا مضارع و در جزا دو وجه جایز است مجزوم و مرفوع یعنی اگر بایستی

تو میایستم من فائده را اینجا چند فائده است الاولى فيما عطف على

المجزوم فائده اولی در وقتیکه عطف شده باشد بر جزاء مجزوم الجزم با

العطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف سه وجه جایز است

اول جزم آن فعل بسبب عطف او بر جزا دوم نصب اوست بتقدیر ان ناصبه سیم

رفع اوست بنابر استیناف نحو ان تاتني آتك فاحدثك با

بر عطف او بر آتک که جزاست و مجزوم است پس جایز است فاحدثك

بنصب بنا بر آنکه بوده باشد بتقدیر فَاَنْ اُحِبَّكَ وجایز است **فَاُحِبُّكَ**
برفع بنا بر اینکه بوده باشد بتقدیر فَاَنَا اُحِبُّكَ کلام مستانف یعنی علاحده
ان حرف شرط تاتی فعل مضارع لفظا مجزوم بان جزمش بحذف یا ضمیر در او
مستتر است که انت است تا فاعلش باشد نون وقایه یا مفعول بهش باشد
آتِ فعل مضارع لفظا مجزوم بان جزمش بحذف یا ضمیر در او مستتر است که انا
است با استتار واجبی محلا مرفوعست تا فاعلش باشد کاف ضمیر بارز منصوب
متصل محلا منصوب تا مفعول بهش باشد جمله جواب شرط فا عاطفه
احبک فعل مضارع لفظا مجزوم است تا عطف باشد بر آتک موضوع از
برای متکلم وحده ضمیر انا فاعلش کاف مفعول بهش کاف مفعول بهش با
بر اینکه احبک بنصب باشد فعل مضارع لفظا منصوب بان مقدره
ضمیر فاعلش کاف مفعول بهش احبک بنا بر اینکه برفع باشد فا استینافیه
احبک فعل مضارع لفظا مرفوع رفعش بضمه لفظی ضمیر فاعلش کاف
مفعول

مفعول بهش جمله خبر مبتدای محذوف بتقدیر **فَاَنَا اُحِبُّكَ** انا مبتدا
است جمله احبک خبرش یعنی اگر بیائی تو مرا آیم تو را و این خبر مبتدا
وفیما عطف علی الشرط المجزوم الاولان در فعلی که عطف شده
باشد بر سر شرط مجزوم دو وجه اول است که عبارت باشد از جزم
ونصب مثل **اِنْ تَاْتِنِی اُحَدِّثْكَ** بنصب جایز است بتقدیر فَاَنْ اُحَدِّثَكَ
الثانیة یجوز حذف شرطها مع لا فائده دویم جایز است حذف
کردن شرط ان در حالی که بوده باشد ان بالای کو **قُمْ وَاِلَّا اَقُمْ**
در همین مثال حذف کرده شده است فعل شرط زیرا که داخل شده است ان
بر کلمه لا قم فعل امر ضمیر در او مستتر است که آن انت است تا فاعلش باشد
واو عاطفه ان شرطیه لا نافیه اقم فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده لفظا
مجزوم بان جزمش بحذف حرکت ضمیر در او مستتر است که آن انا است تا فا
علش باشد جمله جزای شرط فعل شرط محذوف بتقدیر والا تقم اقم یعنی
بایست تو و اگر نایستی تو می ایستم من **الثالثة کثیرا ما یعطف**

جملتها على محذوف كلو الشرطية فائده سيم از اين بيان كه عطف
كرده ميشود جمله ان شرطيه يعني عطف مى شود جمله ان شرطيه بر محذوف نحو تصدق
وان كان درهما اى ان كان زايدا وان كان درهما
تصدق فعل امر ضمير در او مستتر كه آن انت است تا فاعلش باشد واو حرف عطف
ان شرطيه كان فعل ناقصه ضمير در او مستتر كه آن هو است تا اسمش باشد
درهما اسميست نكره لفظا منصوب تا خبر كان باشد اين جمله فعل شرط اين جمله
عطف است بر محذوف بتقدير ان كان زايدا وان كان درهما يعني تصدق
كن اگر بيشتر از درهم باشد واگر بقدر درهم باشد واكرم الضيف ولو
كان كافرا اى لو كان مؤمنا ولو كان كافرا اكرم فعل امر
ضمير انت فاعلش الضيف اسميست معرفه بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول او
بهش باشد واو عاطفه لو حرف شرط كان فعل ضمير در او مستتر كه آن هو است
تا فاعلش باشد يعنى اسمش كافرا اسميست نكره لفظا منصوب است تا خبر
كان باشد جمله فعل شرطيه وجمله لو كان كافرا عطف است بر لو كان مؤمنا

بر لو كان مؤمنا محذوف يعني اكرام كن مهمان را اگر مومن باشد واگر كافر فلا صحة الكلام
است وان كان درهما بتقدير وان كان زايدا وان كان درهما است واگر
الضيف ولو كان كافرا بتقدير لو كان مؤمنا ولو كان كافرا پس در مثال اول
وان كان درهما عطف است بر ان كان زايدا محذوف ودر مثال ثانى ولو
كان كافرا عطف است بر لو كان مؤمنا محذوف الرابع الجزاء
ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء فائده چهارم اگر ممتنع باشد
يعني ممكن نباشد گردانيدن او بجاى شرط واجب مى شود در او فاء كالجملة
الاسمية والطلبية مثل جمله اسميه ان قمت فزيد قائم
وجمله طلبيه مثل ان جاءك زيد فاكرمه ومثال فعل جامد
نحو عسى ان ترن اقل منك مالا وولدا فعسى ربي
ومثال مقرون بقد فعل ماضى مثل ان يسرق فقد سرق اخ له
ومثال مقرون بسين نحو ان ضربتني فسأضربك او سوف

با مثال مقرون بسوف نحو اِنْ ضَرَبْتَنِي فَسَوْفَ اَضْرِبُكَ یا مثال مقرون

بلن نحو اِنْ ضَرَبْتَنِي فَلَنْ اَضْرِبَكَ و مثال مقرون بما نحو اِنْ ضَرَ

بْتَنِي فَمَا اَضْرِبُكَ در جمیع امثلهٔ مذکوره واجب است فا زیرا که درین امثله

قابلیت ندارد جزا اینکه وضع شود در موضع شرط وَاِنْ لَمْ يَمْتَنِعْ و اگر

ممتنع نباشد گردانیدن جزای شرط بلکه ممکن نباشد وَاِنْ كَانَ مَاضِيًا

لَفْظًا اَوْ مَعْنًى بِغَيْرِ قَدْ يَمْتَنِعُ پس اگر بوده باشد جزا فعل ماضی لفظا

مثل اِنْ ضَرَبْتَنِي ضَرَبْتُكَ یا ماضی معنوی بی قد مثل اِنْ ضَرَبْتَنِي

لَمْ اَضْرِبْكَ پس ممتنعست فا جزائیه وَاِلَّا فَالْوَجْهَانِ و اگر نبوده

باشد جزا فعل ماضی بی قد بلکه بوده باشد مضارع پس بودن او با فا نحو

اِنْ ضَرَبْتَنِي فَلَا اَضْرِبُكَ اَوْ لَا اَضْرِبُكَ بودن او با فا مثل

اِنْ ضَرَبْتَنِي فَلَا اَضْرِبُكَ و بودن او بی فا مثل اِنْ ضَرَبْتَنِي لَا اَضْرِبُكَ

اَلنَّوْعُ السَّابِعُ اَفْعَالٌ تُسَمَّى اَفْعَالَ النَّاقِصَةِ نوع هفتم از آن

سیزده نوع افعال است که نامیده می شود افعال ناقصه وَتَدْخُلُ عَلَى

الْمُبْتَدَاَ وَالْخَبَرِ داخل می شوند بر مبتدا و خبر فَتَرْفَعُ الْاَوَّلَ اِسْمًا وَ

تَنْصِبُ الثَّانِيَ خَبَرًا پس رفع میدهند اول را که مبتداست تا اسمش باشد

و نصب میدهند ثانی را که خبر مبتداست تا خبر مبتدا باشد وَهِيَ كَثِيرَةٌ مِنْهَا

و افعال ناقصه بسیار است پس بعضی از ایشان كَانَ وَصَارَ وَاَ

صْبَحَ وَاَمْسَى وَاَضْحَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَمَا دَامَ وَمَا بَرِحَ

وَمَا انْفَكَّ وَمَا فَتِئَ وَلَيْسَ مجموع اینها افعال ناقصه است اسم میخواهد

مرفوع و خبر می خواهد منصوب فَكَانَ لِثُبُوتِ الْخَبَرِ لِلْاِسْمِ پس کان

میباشد موضوع از برای ثبوت خبر از برای اسم نحو كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا

کان فعل ناقصه زید اسمیست معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا اسم کان باشد

قائما اسمیست نکره لفظا منصوب است تا خبر کان باشد یعنی زید قائمست

با این معنی که ثابت است قیام برای زید و بمعنی صار آمده است کان بمعنی صار

نحو قول الشاعر بلیتها قفر والمطی کانها قطا الحزن
قد کانت فراخاً بیوضها با حرف جر بیتها اسمیست نکره لفظا مجرور
به باء جاره جار و مجرور ظرف مستقر متعلق است بکنا محذوف یا مفعول بواسطه باشد
این جار و مجرور باعتبار متعلق خود محلا مرفوعست یا خبر مبتدای محذوف باشد
که آن کن است قفر اسمیست نکره لفظا مجرور است یا صفت بیتها باشد و واو
حالیه المطی اسمیست معرفه بالف و لام لفظا مرفوعست یا مبتدا باشد کان حرف
مشبهه بالفعل ها اسم کان قطا اسمیست مضاف تقدیرا مرفوعست یا خبر کان
الحزن مضاف الیه اش جمله کان با اسم و خبرش محلا مرفوعست یا خبر مبتدا اما
جمله مبتدا و خبر حال است از ضمیری که مستتر است در بیتها آ، وقد تحقیق کانت فعل
ناقصه یا علامت تانیث فراخا اسمیست نکره لفظا منصوبست یا خبر کانت باشد
مقدم بر اسمش بیوض اسمیست مضاف لفظا مرفوعست یا اسم کانت باشد
خبرش از مقدم ها مضاف الیه اش یعنی ما بودیم در بیابان خشک خالی از آب و گیاه

در حالی که شتران ما تشنه بودند بمرتبه که گمان سنگ خواره بتحقیق که گردیده باشد بجهتی
ایشان چو جوز یاد غرض تشنه شتران است و بر سرعت سیر بمرتبه گمان گویا
و مبالغه نموده است عزو در تشنه زیرا که آن مرغان فی نفسها کی اند در وقتیکه
مفارقت کنند از جوجهای خود جهة تحصیل آب و علف پس در وقت بر
گشتن با آشیانه خود طیران میکنند در کمال سرعت و حاصل معنی اینست که شتران
در آن بیابان راه میرفتند در کمال سرعت گویا که میپریدند پس در این بیت کان
بمعنی صار است و اگر باقی باشد بمعنی خود که ثبوتست زیرا که لازم می آید کسی
دیده باشد جوجه تخم و این باطل است ویکون فیها ضمیر الشان
و میباشد در کان ضمیر شان اسم مثل قول الشاعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت وآخر مثن بالذی کنت اصنع
اذا ظرفیه متضمن معنی ان شرطیه محلا منصوب است یا مفعول فیه کان باشد
مت فعل ماضی موضوع از برای متکلم یا فاعلش باشد جمله مت مضاف الیه

اذا و فعل شرط کان فعل ناقصه ضمیر شان در او مستتر تا اسمش باشد الناس اسمست
معرفه بالف لام لفظا مرفوع است تا مبتدا باشد صنفان اسمست نکره لفظا مرفوع است
تا خبر مبتدا باشد جمله مبتدا و خبر محلا منصوب تا خبر کان باشد جواب شرطست
واو عاطفه آخر اسمست نکره لفظا مرفوعست تا مبتدا باشد مثل اسمست نکره تقدیرا مرفوع
است تا خبر مبتدا باشد با حرف جر الذی اسمست از اسماء موصوله محلا مجرور به جار و
مجرور ظرف لغو متعلق است به مثل تا مفعول بواسطه اش باشد کنت فعل ناقص
تا اسمش اصنع فعل مضارع موضوع از برای متکلم وحده ضمیر در او مستتر که آن انا است
تا فاعلش باشد جمله اصنع محلا منصوب تا خبر کنت باشد با اسم و خبر محلا مجرور است تا صله
الذی باشد یعنی هرگاه بمیرم من شان اینست که میباشند مردمان دو صنف شماتت میکنند
بمردن یعنی خوشحال می شوند و صنف دیگر ثنا میگویند بآن چیزی که بود دم
میکردم من آنرا در حال حیات خود اگر باحث بحث کند که چرا درین ترکیب
ضمیر شان در کان مستتر است جواب اینست که اگر ضمیر شان مستتر نباشد

در جمله

واجب بود که صنفان با یا خوانده شود در حالیکه صنفان بالف خوانده شده و تامه
بمعنی ثبت و وقع و آمده است کان تامه یعنی دیگر خبر از برای او نمی باشد یعنی
ثبت و وقع نحو کن فیکون کن فعل امر ضمیر در او مستتر است که انت است
تا فاعلش باشد فا حرف عطف یکون فعل مضارع موضوع از برای مفرد مذکر غایب
ضمیر هو فاعلش اجوف واوی از باب اول یعنی امر خدا هرگاه اراده کند ایجاد آن
چیز را اینست که بگوید بآن چیزی که ثابت شو پس میشود وکانت الکائنة
کانت فعل ماضی تا علامت تانیث الکائنة اسمست معرفه بالف لام لفظا مرفوع
است تا فاعلش باشد یعنی واقع شد آنچه بایست که واقع شود و مثال از برای این
بنا کرده که یکی از برای ثبوتست و دیگری از برای وقوع والوالده و آمده است کان زاید
نحو کیف نکلم من کان فی المهد صبیا کیف اسما استفهام محلا منصوب
است تا حال باشد از من نکلم فعل مضارع موضوع از برای متکلم مع الغیر ضمیر در او
مستتر که آن نحن است تا فاعلش باشد من موصوله محلا منصوب تا مفعول نکلم باشد.

متکلم باشد کان زائده فی حرف جر المهد اسمست معرفه بالف لام لفظا مجرور یعنی جار مجرور

تا مفعول بواسطه ش باشد این جمله محلا مجرور

ظرف مستقر متعلق است بفعل مقدر که آن حصل است یا حاصل محلا صبیا من صبیا

اسمیست نکره لفظا منصوب تا تمیز باشد یا حال باشد از کیف یعنی چگونه سخن گوییم با

کسی که در گهواره است و در حالی که کودک وقد تحذف اما وحدها یعنی گاه

حذف میشود کان بتنهائی و باقی گذاشته میشود اسم وخبرش در کلام نحو اما انت

منطلقا انطلقت در اصل لان کنت منطلقا انطلقت بود حذف کرده شد

لام حرف جر را که حذف حرف جر از آن قیاسی است ان کنت منطلقا شد حذف

کرده شد کان عوض آورده شد مای زائده ان ما منطلقا شد میم و نون قریب المخرج

نون را قلب بمیم کردند و میم را در میم ادغام کردند اما انت شد از جهة متعذر بودن ضمیر

متصل را منفصل نمودیم اما انت منطلقا انطلقت شد پس ترکیب این مثال

چنین است ان ناصبه ما زائده است تا ضمیر بارز مرفوع منفصل محلا مرفوع است تا اسم

کان محذوف باشد منطلقا اسمیست نکره لفظا منصوب تا خبر کان باشد

انطلقت من

انطلقت فعل ماضی موضوع ابرای متکلم وحده تا فاعلش یعنی برای اینکه

تو روانه می شوی روانه شدم من او ومع احد معمولیها یا حذف کرده

میشود کان با یکی از معمول که عبارت است از اسم کان یا خبر کان یا یعنی که کان

حذف میشود با اسم یا خبر نحو ان خیرا فخیرا منصوبین مرفوعین او

مختلفین مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیرا [illegible]

که هر دو منصوب باشد یا هر دو مرفوع باشد یا مختلف باشد یعنی که احد هما منصوب و آن دیگر

مرفوع است اما مثل ان خیرا فخیرا از ترکیب است که مذکور شد بعد از آن

شرطیه اسمی است بعد از او مذکور شد اسم دیگر با فاء جزائیه و در مثل این ترکیب جای

وجه اول نصب خیرا هر دو موضوع مثل ان خیرا فخیرا باشد بانکه بوجه باشد و در

موضوع کان با اسمش محذوف بتقدیر ان کان عملهم خیرا فکان جزا

ؤهم خیرا دوم خبر دو در هر دو موضوع مثل ان خیر فخیر باشد پس در اول کان با

خبرش محذوف باشد و در ثانی مبتدا محذوف باشد بتقدیر ان کان علیهم

خيرًا فخيرٌ وهم خيرًا يعنى اگر بوده باشد عمل ايشان خير پس جزاى ايشان
خوب است چهارم رفع اول نصب ثانى ان خيرٌ فخيرًا چنانچه اينكه در اول
كان با خبرش محذوف و در ثانى كان با اسمش محذوف باشد بتقدير ان كان
فى عملهم خيرٌ فكان جزاؤهم خيرًا يعنى اگر بوده باشد در عمل ايشان
خير پس مى باشد جزاى ايشان خير ومعهم يا حذف كرده ميشود كان با خبرش
معمولش يا بمعنى حذف كرده ميشود كان با اسم خبرش نحو افعل هذا اما لا
اى ان كنت لا تفعل غيره زيدت ما عوضًا عن المحذوف مثل افعل هذا
افعل فعل فاعل هذا مفعول به ان شرطيه ما زايده لا نافيه اما لا در اصل ان كنت لا تفعل غيره
بود افعل فعل امر ضمير انت فاعلش هذا اسم اشاره محلا منصوب تا مفعول به افعل
باشد ان حرف شرط كنت با اسمش باشد جمله لا تفعل غيره خبر كان است حذف كرده شده
كان با اسم و خبرش و عوض آورده شد بدل از كان با اسم و خبرش ماى زايده
ان ما لا شد ميم و نون هر دو قريب المخرج بودند نون را بدل بميم كرديم و ميم را ادغام كردند

افعل هذا

افعل هذا اما لا شد يعنى بكن اين كار را اگر نمى‌كنى غير او را وقد يحذف
النون من مضارع كان المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز والساكن
مجزوم ما بعده وگاه حذف مى شود نون از مضارع كان هرگاه متصل نباشد بمضارع
ضمير بارز يعنى ظاهر و ساكن نباشد ما بعد نون يعنى حذف ميشود نون از مضارع
مجزوم كان بدو شرط اول اينكه متصل نشده باشد ضمير بارز دويم نبوده باشد بعد از
او ساكن مثل لم اك بغيا كه در اصل لم اكن بود حذف كرده شد نون اكن
از براى تخفيف زيرا كه متصل نشده با و ضمير بارز و نيست بعد از او ساكن و اگر بوده
باشد بعد از او ساكن مثل لم يكن الذين كفروا يا متصل باشد با و ضمير بارز مثل
لم يكونوا حذف نمى شود نون در اين دو صورت اما در اول بجهة آنكه متصل شده است
با و ضمير اما در ثانى آنكه زيرا كه ما بعد نون لم يكن كه الف لام الذين است ساكن است.
نحو لم اك بغيا لم جازمه اكن فعل است از افعال ناقصه لفظا مجزوم جزمش به
حذف حركت ضمير در او مستتر كه انا است باستتار واجبى محلا مرفوع است تا اسمش

في جميع نهاره وليله يعني ايستاد زيد در تمام روز خود و در تمام شب خود و بمعنى صار
و آمده اند بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما زيد اسم قائما خبرش
و ظل و بات درين تركيب بمعنى صار است يعني گرديد زيد شد ايستاده
وقد يأتين على قلة و آمده است ظل و بات تام بر سبيل ندرت نحو ظلت
او بت بمكان كذا اي كنت به ليلا ونهارا ظلت فعل تام فاعلش تاء است
فعل تام فاعلش با حرف جر مكان اسم نكره مضاف لفظا مجرور بباء جار مجرور ظرف لغو
متعلق است به بت تا مفعول بواسطه اش باشد كذا اسميست از اسماء كنايه محلا مجرور
است تا مضاف اليه اش باشد يعني بروم در فلان مكان در روز و در شب ومازال و
ما برح وما فتى وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم مذ
وضع شده اند از براى دوام ثبوت خبر از براى اسم تقول تو ميگوئى ما زال زيد
كريما اى مستمر كرمه مازال فعل ناقص زيد اسمش كريما خبرش يعني مستمر و دائم
است كرم زيد باين معنى كه هميشه زيد كريم است وكذا اخواتها همچنين است

اخوات مازال كه عبارت است از مابرح وما فتى وما انفك يعني معنى ايشان يكى است مثل
ما برح وما فتى وما انفك بعد گو ما يعني زيد هميشه كريم است و يلزمها النفي ولو
تقديرا و لازم است اين چهار فعل را نفي و اگر چه مقدر باشد نحو تالله تفتؤ اى لا تفتؤ
يوسف تاء حرف قسم الله مجرور بتاء جاره مجرور ظرف لغو متعلق است به اقسم مقدر تا
مفعول بواسطه اش شود تفتؤ فعل است از افعال ناقصه ضمير در وى مستتر كه آن
انت است تا اسمش در اصل لا تفتؤ بود حذف كرده شد حرف نفى از او و تذكر
فعل مضارع موضوع از براى مفرد مذكر مخاطب ضمير انت فاعلش جمله محلا
منصوب تا خبر تفتؤ باشد يوسف اسميست معرفه بعلم لفظا منصوب است
تا خبر تفتؤ تا مفعول به تذكر باشد يعني بخدا اگر هميشه تو ياد آورى يوسف را
وما دام للتوقيت وما فيها مصدرية وما دام قبل الكلام
وما دام موضوع است از براى توقيت يعني اثبات شيئ براى شيئ در وقت
معين و لفظ ما در ما دام مصدريه است و هميشه پيش از ما دام كلام ... است

که بوده باشد نحو اجلس ما دام زید جالساً اجلس فعل امر ضمیر فاعلش ما مصدریه
دام فعل ناقصه زید اسمش جالسا خبرش ما بعد خود را بتاویل مصدر گرفت محلا منصوبست
تا مفعول فیه اجلس باشد بتقدیر اجلس مدت جلوس زید یعنی بنشین تو در مدت نشستن زید
پس در این مثال پیش از ما دام کلامی است که اجلس است و در ابتدا بودن اجلس
پیش از اجلس زیرا که ما دام بدون اجلس ناتمامست و بی فایده است ولیس لنفی
مضمون الجملة حالا ولیس موضوعست از برای نفی مضمون جمله از روی حال
نحو لیس زید بخیلا لیس فعل ناقصه زید اسمش قائما خبرش یعنی نیست زید بخیلا صح
بخیل در این حال ویجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها و جایز
است مقدم داشتن خبرهای همه افعال ناقصه بر اسماء ایشان نحو کان قائما
زید که در اصل کان زید قائما بوده است واما علیها فاختلف فی لیس
وما یلزمه النفی ویمتنع فی ما دام ویجوز فی البواقی واما مقدم داشتن
خبرهای این افعال ناقصه بر این افعال پس اختلاف کرده شده است در لیس در فصیح
که لازمست

که لازمست او را حرف نفی و آن ما زال وما برح وما فتی وما انفک است
بعضی تجویز کرده اند تقدیم خبر لیس را بر اسم آن و دیگر افعال ناقصه را بر ایشان پس جایز
است بنا بر قول ایشان بخیلا لیس زید وکریما ما زال زید
باقی برین قیاس است بتقدیم خبر و بعضی تجویز نکرده اند تقدیم خبر افعال ناقصه را
بر ایشان و ممتنع است تقدیم خبر در ما دام یعنی جایز نیست جالسا ما دام زید و جایز
است مقدم داشتن خبر در باقی افعال ناقصه یعنی لفظ خبر افعال ناقصه سه قسم است
اول مختلف فیه است چنانچه سابقا مذکور شد دوم ممتنع است و آن ما دام است سیوم
جایز است و آن هفت فعلست کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات مثل
کان زید امیرا قیاس کن باقی را برین نحو تنبیه اعلم در این مقام آگاه
کردنی است غیر الماضی منها یعمل عمله غیر از ماضی از این افعال عمل میکنند
مثل عمل این افعال یعنی مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل رفع میدهند مسند الیه را
و نصب میدهند مسند خبر را پس میگویی یکون زید قائما و کن قائما و

[illegible]

ولیس فی لیس تصرف نیست در لیس تصرفی یعنی استعمال نشده است
از برای لیس مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و همان ماضی استعمال شده است و بس
فائدة در این مقام فایده ایست لتسمی تلک الافعال ناقصة لانها لا تتم
بالمرفوع کسائر الافعال نامیده میشود این افعال ناقصه زیرا که این افعال
تمام نمی‌شود بمرفوع تنها که فاعل است مثل سایر افعال دیگر بلکه محتاجند بمنصوب
که خبر است النوع الثامن یسمی افعال المقاربة نوع هشتم از آن
سیزده نوع افعالست که نامیده میشود افعال مقاربه وهی کالافعال الناقصة
و ایشان مثل افعال ناقصه اند یعنی رفع میدهند تا اسم ایشان باشد و نصب میدهند
خبر مبتدا را تا خبر ایشان باشد الا انه التزم فی خبرها المضارع مگر آنکه الزام
کرده شده است یعنی واجبست در خبر افعال مقاربه مضارع بخلاف افعال ناقصه
که لازم نیست بودن خبر ایشان مضارع الا ما قل یعنی مگر چیزی که اندک
باشد یعنی کم باشد باین معنی که گاه میباشد خبر افعال مقاربه غیر مضارع بعنوان

فرق در بیان افعال ناقصه و افعال مقاربه لازم بودن خبر افعال مقاربه مضارع

ندرت

ندرت مثل قول شاعر اکثرت فی العذل ملحا دائما لا تکثرن انی
عسیت صائما زیرا که لفظ صائما که اسم فاعل است خبر عسی است و قیاس
آن بود که گفته شود عسیت ان اصوم بلفظ مضارع یعنی زیادتی کردی تو
در ملامت من در حالی که مبالغه کننده همیشه زیادتی مکن در ملامت من
زیرا که امید است که صائم و صالح شوم مثل قول شاعر فابت الی فهم
وما کدت آئبا لفظ آئبا که اسم فاعل است واقع شده است خبر کاد و
قیاس کن آنست که گفته شود اؤب بلفظ مضارع یعنی برگشتم بقبیله فهم در حالیکه
قبل از آن نزدیک نبودم که رجوع کنم بآن قبیله وهی عسی وحری
واخلولق وکاد وکرب واوشک وانشأ وطفق وجعل و
علق واخذ و این یازده حرف افعال مقاربه است اسمی خواهند مرفوع
و خبر خواهند منصوب وهی لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا او اخذا
وافعال مذکوره موضوع اند از برای نزدیک شدن خبر از برای اسم بعنوان رجاء

یعنی امید بعضی از حصول آن بعنوان شروع فالأول عسى وحرى واخلولق
وخبرها مع أن پس قسم اول که از برای رجاست سه فعل است عسى وحرى
واخلولق و خبر آن مضارع با أن است نحو عسى زيد أن يقوم عسى فعل
از افعال مقاربه زید مرفوع است تا اسم عسى باشد أن ناصبه یقوم فعل مضارع لفظاً منصوب
با أن بنصب بفتحه لفظی ضمیر در او مستتر است که هو است با استتار جایز محلاً مرفوع است
تا فاعلش باشد أن با مابعد خود در تأویل مصدر یا در تأویل اسم فاعل محلاً منصوب است
تا خبر عسى باشد یعنی امید هست که زید بایستد ویجوز حذف أن وحده جائز است حذف
کردن أن در مثال مذکور مثل عسى زيد يقوم واذا تقدم الفعل هرگاه مقدم باشد
فعل نحو عسى أن يقوم زيد يحتمل التام والنقص پس احتمال
دارد مثال مذکور تام بودن عسى را بنا بر اینکه گردانیده شود زید فاعل
یقوم و گردانیده شود فاعل یقوم ضمیر مستتر و گردانیده شود أن یقوم با
تأویل مصدر خبر عسى و گردانیده شود زید اسم عسى خبر بر او مقدم و نحو حری

زید ان

حری زید أن یقوم حری فعل از افعال مقاربه زید مرفوع است تا اسم حری باشد أن
ناصبه یقوم فعل مضارع لفظاً منصوب است تا خبر حری باشد یعنی امید هست
اینکه زید بایستد واخلولقت السماء أن تمطر اخلولق فعل مقاربه
تا علامت تأنیث السماء اسم اخلولق أن ناصبه تمطر فعل مضارع ضمیر فاعلش أن
با مابعد خود در تأویل مصدر محلاً منصوب است تا خبر اخلولق باشد یعنی امید هست
آسمان اینکه ببارد والثانی کاد وکرب واوشک وقسم دوم
که دلالت میکند بر حصول کاد وکرب واوشک است وکثر أن فی اوشک
و بسیار است أن در خبر اوشک نحو اوشک زید أن یقوم
اوشک فعل از افعال مقاربه زید مرفوع است تا اسم اوشک باشد أن ناصبه یقوم فعل مضارع
لفظاً منصوب با أن بنصب بفتحه لفظی ضمیر هو فاعلش أن مابعد خود را با تأویل
مصدر محلاً منصوب است تا خبر اوشک باشد یعنی نزدیک است زید اینکه
بایستد وقلت فی اخویها وکم است أن در دو برادر اوشک که کاد و کرب است

أن ضمیر هو فاعلش أن
با مابعد خود در تأویل مصدر
محلاً منصوب است

یعنی میباشد خبر کاد و کرب در اکثر اوقات بدون ان است والثالث البتة في
قسم سیم که از برای شروع است باقی افعال مقاربه است نحو وطفقا یخصفان
طفقا فعل ناقصه مقاربه الف ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است
اسم طفق باشد یخصفان فعل مضارع الف فاعلش باشد جمله یخصفان
محلا منصوب است خبر طفق باشد یعنی شروع کردند آدم و حوا که میپوشانیدند
خود را از برگ درخت بهشت انشأ او جعل او علق السائق
یحدو ای شرع فیه جعل اخذ و علق فعل مقاربه است السائق مرفوع
است اسم ایشان باشد یعنی شروع کرد ساربان در حدی خواندن و حدی
یک نحو خواندنیست که عرب از برای شتر میخواند بسبب حدی خواندن میست
که شتر چند روز و شب راه میرود و آب و علف را فراموش میکند
ولیس معها ان و نیست با این افعال که از برای شروع اند ان لا
نها للحال زیرا که این فعل از برای حالت و ان للاستقبال

وان از برای

وان از برای استقبال است و منافات است میانه حال و استقبال ولم یستعمل غیر
الماضي من تلك الافعال الا یکاد و یوشک و موشک اسم فاعل
واستعمال نشده است غیر ماضی از این افعال مگر یکاد که مضارع کاد است نحو وان
یکاد الذین کفروا و یوشک که مضارع اوشک است مثل قول الشاعر
یوشک من فر من منیته في بعض غراته یوافقها در این بیت یوشک مضارع
است یعنی نزدیک است کسی که گریخته است از مرگ خود که موافقت کند یعنی
دریابد او را مرگ در بعضی احوال غفلتش و موشک که اسم فاعل اوشک است مثل قول الشاعر
فموشکة ارضنا ان تعود خلاف الانیس وحوشا یبابا
النوع الثالث عشر نوع سیزدهم از آن سیزده نوع افعال المسمى افعال المدح
والذم افعالیست که نامیده میشود افعال مدح و ذم یکون بعدهما
اسمان مرفوعان و میباشد بعد از این افعال دو اسم مرفوع احدهما
الفاعل والآخر المخصوص یا احدهما یکی از آن دو اسم فاعل است

والاسم دیگر مخصوص است یکی از مدح وذم یعنی دیگر اسم آنست که می‌شود مخصوص مدح
یا مخصوص بذم وهی اربعة وافعال مذکوره چهارست نِعْمَ وحَبَّذَا
للمدح اول ودوم که نعم وحبذا است موضوعند از برای مدح وساءَ
وبِئْسَ للذم سیم وچهارم که ساء وبئس است موضوعند از برای ذم
فنِعْمَ فاعلها اما معرّف باللام پس نعم فاعلش یا اسم معرفه باللام
است نحو نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ زَيْدٌ نعم فعل مدح الرجل اسمیست معرفه
باللام لفظاً مرفوع است تا فاعل نعم باشد این جمله محلاً مرفوع است تا خبر باشد مر مبتدا
مقدم زید را اسمیست معرفه لفظاً مرفوع است تا مبتدا باشد خبر او مقدم یا آنکه
زید خبر مبتدای محذوف است بتقدیر نعم الرجل هو زید پس در این مثال لفظ
الرجل که معرفه بالف لام است فاعل نعم است یعنی خوب مردیست زید او مضاف
الیه یا فاعل نعم اسمی است که اضافه شده است بمعرفه بالف لام نحو نِعْمَ
غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ نعم فعل مدح غلام اسمیست معرفه باضافه لفظاً مرفوع است

تا فاعل

تا فاعل نعم باشد الرجل اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه غلام
باشد جمله نعم خبر مبتدا است مبتدا مقدم زید مبتدا خبر او مقدم یا آنکه زید خبر مبتدای
محذوف است بتقدیر نعم غلام الرجل هو زید در این مثال لفظ غلام که مضاف است
به الرجل معرفه بالف لام است فاعل نعم است یعنی خوب مردیست او مضمر مبهم
مُمَیَّزٌ بنکرة منصوبة لفظاً یا آنکه فاعل نعم ضمیر مبهمی است که تمیز آورده میشود
آن ضمیر مبهم بنکره منصوبه نحو نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ در این مثال فاعل نعم ضمیر
مبهمست در رجلاً تمیز آن ضمیر است نعم فعل مدح ضمیر در او مستتر تا فاعلش باشد رجلاً
اسمیست نکره لفظاً منصوبست تا تمیز ضمیر مبهم باشد جمله نعم خبر مبتدا زید مرفوعست تا مبتدا
باشد یا خبر او مقدم یا آنکه زید خبر مبتدای محذوف است بتقدیر نعم رجلاً
هو زید یعنی خوبست او از روی مردی زید او نِعِمَّا یا فاعل نعم ضمیر مبهمست
که تمیز آورده میشود به ما نحو قال الله تعالی إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا
هِيَ ان حرف شرط تبدوا فعل ضمیر فاعلش این جمله فعل شرط الصدقات اسمیست

معرفه بالف لام لفظا منصوب یا مفعول الا بهش باشد فاجزائه نعم فعل مدح ضمیر دارد
مستتر یا فاعلش باشد یا بمعنی شیء است که محلا منصوب است یا تمیز ضمیر نعم باشد
جمله نعم خبر مبتدا باشد هی ضمیر بارز مرفوع منفصل محلا مرفوع است یا مبتدا باشد خبر
را مقدم یا هی خبر مبتدای محذوف است بتقدیر فنعم شیئا هی هی و جمله نعم جواب
شرط یعنی اگر آشکارا کنید فاظهر ید الصدقات را پس خوب چیزیست او
و مخصوصها اما مبتدا و ما قبله الخبر و مخصوص نعم که زید است یا مبتدا است
و ما قبلش که جمله نعم است خبر مبتدا است او خبر لمبتدا المحذوف
یا آنکه مخصوص که زید است خبر مبتدای محذوف است وهو هو او هی و مبتدای
محذوف هو است یا هی وابهام الضمیر انما هو علی الثانی و ان الاول
و مبهم بودن ضمیر در مثل نعم رجلا زید است جز این نیست که بنا بر وجه ثانیست
که عبارت است از گردانیدن زید که مخصوص بمدح است خبر مبتدای محذوف نه بنا بر
وجه اول که عبارت است از گردانیدن زید مبتدا و گردانیدن جمله نعم رجلا

خبر مبتدا زیرا که بنا برین مقدم است زید بر نعم بحسب تقدیر زیرا که بنا برین نعم رجلا
زید بتقدیر زید نعم رجلا است و ظاهر است که درین ضمیر نعم راجعست بزید و گاه
راجع باشد ضمیر نعم بزید پس نیست ابهامی در ضمیر نعم پس فاعل نعم یکی از سه چیز
است اول معرفه بالف لام مثل نعم الرجل زید دوم مضاف بمعرفه
بالف لام مثل نعم غلام الرجل زید سیم ضمیر مبهم که تمیزش گاه نکره منصوب است
مثل نعم رجلا زید و گاه ما است مثل فنعما هی که در اصل
فنعم بود ما تمیز را آوردیم التقاء ساکنین شد یکی سکون عین که اصلی بود و دیگری
سکون میم که عارضی بود باعتبار ادغام لهذا عین را کسره دادیم و میم را در میم ادغام
نمودیم فنعما شد چنانکه عرب گوید اذا یلاقی الساکن بالساکن حرک
حرک بالکسر یعنی در وقتیکه ساکن بساکن برخورد هر گاه حرکت داده
میشود بکسر وساء و بئس مثلها در ساء و بئس مثل نعم اند یعنی فاعل
علی این یا اسم معرفه بالف لام است مثل بئس و ساء الرجل زید و یا

مضافست بمعرفه باللام مثل بئس وساء غلام الرجل زید و با ضمیر مبهمی است که تمیز آورده
شده است آن ضمیر مثل قوله تعالی بئس ما صنعوا وساء ما یحکمون
در آیه اول فاعل بئس ضمیر مبهمست که تمیز آورده شده است او را بما و در ثانی فاعل
ساء ضمیر مبهم است وما تمیز آن ضمیر است وقد یحذف المخصوص وگاه
حذف کرده می شود مخصوص بمدح یا ذم مثل فنعم العبد ای ایوب
نعم فعل مدح العبد اسمیست معرفه باللام لفظا مرفوعست تا فاعل نعم باشد مخصوص
به مدح محذوفست بتقدیر نعم العبد ایوب یا آنکه ایوب خبر مبتدای محذوف
است بتقدیر هو ایوب یعنی خوب بنده است ایوب وحبذا وبعضی دیگر
از افعال مدح حبذا است که حبذا الرجل زید فحب فعل ماض
وذا فاعله والرجل صفة للفاعل پس حب فعل ماضی است وذا
فاعل حب است والرجل صفتست از برای فاعل که لفظ ذا است حب فعل
ماضی است وذا فاعلش الرجل اسمیست معرفه باللام لفظا مرفوعست تا صفت ذا باشد

جمله خبر مبتدا است مقدم زید مرفوعست تا مبتدا باشد خبر را و مقدم یا آنکه زید خبر مبتدا
محذوفست بتقدیر حبذا الرجل هو زید یعنی خوب رجلیست او که زید باشد
وقد یحذف فی الصفة ویلحق بهما دگاه حذف کرده میشود صفت و
آورده شود تمیز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له فی الافراد
والترکیب وغیرهما یا حال پیش از مخصوص بمدح یا بعد از مخصوص در حالی
که حال و تمیز موافق است از برای مخصوص در افراد و تذکیر و غیر این ان نحو حبذا
رجلا و راکبا زید در این مثال حال و تمیز مفرد است که مذکور شده پیش از
مخصوص حب فعل مدح ذا فاعلش رجلا تمیز راکبا حال جمله خبر مبتدا بعد مقدم
زید مبتدا خبر را مقدم یا خبر مبتدای محذوف بتقدیر هو زید وحبذا زید
رجلا او راکبا در این مثال تمیز و حال هر دو مذکور شده بعد از مخصوص و موافق
در مفرد بودن وحبذا رجلین او راکبین زیدان وهکذا فی البواقی
وحبذا رجلین مثال است از برای حال و تمیز تثنیه که مذکور شده است پیش از مخصوص

وحبذا الزيدان رجلين او راكبين مثال است از براى حال و تميز
كه مذكور شد بعد از مخصوص و باقى مثالها هم چنين است مثل حبذا رجالاً
او راكبين الزيدون كه مثال است از براى حال و تميز جمعى كه مذكور شد پيش
از مخصوص جمع وحبذا الزيدون رجالاً او راكبين مثال است از براى حال و تميز
كه مذكور شد بعد از مخصوص جمع ومثل حبذا امرأةً راكبةً هند مثال است
از براى حال و تميز كه مطابق است با مخصوص در افراد و تانيث يعنى حال و تميز
مفرد مؤنث شد مثل مخصوص جمع كه هند است و ميكويى در تثنيه مؤنث
حبذا امرأتين او راكبتين الهندان و در جمع مؤنث حبذا
نساءً او راكبات الهندات حب فعل مدح و ذا فاعلش جمله خبر مبتدا
رجلاً اسميست نكره لفظاً منصوب يا حال باشد از تميز ذا يا حال باشد از ذا
زيد مرفوع است يا مبتدا باشد خبر او مقدم يا آنكه خبر مبتداى محذوف است
بتقدير هو زيد يعنى خوبست زيد از روى مردى يا در حالى كه خوب سوار

خوب سوار است النوع العاشر و اسم از آن سيزده نوع افعال
تسمى افعال الشك واليقين افعالى است كه ناميده ميشوند بافعال
قلوب زيرا كه محل ايشان دل آدمى است و نيز ناميده ميشوند افعال شك و يقين
زيرا كه بعضى از ايشان دلالت ميكنند بر شك و بعضى دلالت ميكنند بر يقين
تدخل على المبتدا والخبر داخل ميشوند افعال مذكوره بر مبتدا و خبر و نصبهما
وتنصبهما على المفعولية و نصب ميكنند هر دو ايشان را بر مفعوليه يعنى
نصب ميدهند مبتدا را تا مفعول اول ايشان باشد و نصب ميدهند خبر مبتدا را تا
مفعول ثانى ايشان وهى علمت و رأيت و وجدت لليقين
و افعال مذكوره علمت و رأيت و وجدت كه از براى يقين است وحسبت
وخلت وظننت للشك وحسبت وخلت وظننت است از براى شك
وزعمت لهما تارة ولذلك اخرى وزعمت از براى اينست
يعنى از براى شك است يكبار و از براى يقين است و اد علمت و وجدت

و دو جلد در اینست دویم از برای شک است و او حسبت و خلت و ظننت است
سیم مشترکست میان شک و یقین و او زعمت است پس مجموع افعال قلوب تا
فاعلش زیدا اسمیست معرفه بعلم لفظا منصوبست تا مفعول اولش باشد فاضلا
اسمیست نکره لفظا منصوبست تا مفعول ثانیش باشد یعنی دانستم زید را فاضل
حسبت بکرا کریما حسبت فعلیست از افعال قلوب تا فاعلش بکرا اسمیست
معرفه بعلم
نکره لفظا منصوبست تا مفعول اولش باشد کریما اسمیست نکره لفظا منصوبست
تا مفعول ثانیش باشد یعنی گمان کردم بکر را کریم وزعمت بشرا اخاك
زعمت فعلیست از افعال قلوب تا فاعلش بشرا اسمیست معرفه بعلم لفظا
منصوبست تا مفعول اولش باشد اخاك اسمیست معرفه باضافه لفظا منصوبست
تا مفعول ثانیش باشد کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرورست تا مضاف الیهش باشد
یعنی گمان کردم یا دانستم بشر را برادر تو وهکذا سایر تصاریفها و همچنین است
سایر مثالهای افعال مذکوره باین معنی مضارع و امر و مصدر و اسم فاعل و افعال کرده

۲۰

نیز نصب میدهند دو مفعول را میگوئی اعلم زیداً فاضلاً وعجبت من علمك
زیداً قائماً ویجوز الاقتصار علی احد معمولیها وجایز نیست ذکر اکتفا
کردن بریکی از دو مفعول افعال القلوب یعنی جایز نیست ذکر کردن یک مفعول افعال
قلوب و حذف کردن دیگری ویجوز حذفهما معاً و جایز است حذف کردن
دو مفعول باهم نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه صادقاً در اینمثال
حذف شده است دو مفعول یخل که مضارع حالست در اصل یخل مسموعه
صادقا بوده است من شرطیه محلا مرفوعست تا مبتدا باشد یسمع فعل
مضارع لفظا مجزوم بمن جزمش بحذف حرکت ضمیر در او مستتر که هو است تا فا
علش باشد جمله فعل شرط یخل فعلیست از افعال قلوب لفظا مجزوم بمن جزمش
بحذف حرکت ضمیر در او مستتر که آن هو است تا فاعلش جمله جواب شرط جمله شرط
و جزا خبر مبتدا او هر دو مفعول یخل محذوف است بتقدیر یخل مسموعه صادقا
یعنی هر کس که بشنود خیال میکند شنونده خود را است گوینده فان لا در اینمقام

فائده هست وأُلحِقَ بها افعال اُخَر والحاق کرده شده است با فعال قلوب
افعال دیگر کأعطى وکسى وسمّى نحو اَعطيتُ زيداً درهماً
اعطيت فعل با فاعلش زیداً منصوب با مفعول اول اعطیت باشد درهماً
مفعول ثانیش باشد یعنی بخشیدم زید درهم را وکسوت زيداً جُبّةً کسوت
فعل قلوب با فاعلش با مفعول اوّلش جبّةً مفعول ثانیش یعنی پوشانیدم
زید جبه را وسمّيتُ زيداً خليلاً سمّيت فعل با فاعلش با مفعول اولش خليلاً
مفعول ثانیش یعنی پوشانیدم نامیدم زید را دوست خود وافعال
لتصيير كصيّر ونیز الحاق کرده شده است با فعال قلوب افعال التصییر مثل صیّر
نحو صيّرتُ الطينَ خزفاً صیّرت افعال التصییر با فاعلش الطین اسمیست معرف
باللام لفظاً منصوب است با مفعول اولش باشد خزفاً اسمیست نکره لفظاً منصوب
با مفعول ثانیش باشد یعنی گردانیدم گل را سفال شد وجعل مثل جعل
در سوره فرقان فجعلناه هباءً منثوراً واو عاطفه جعلنا فعل ضمیر فاعل

با مفعول اول

با مفعول اولش باشد هباءً اسمیست نکره لفظاً منصوب با مفعول ثانیش منثوراً اسمیست نکره
لفظاً منصوب است با صفت است باشد ووَدَّ نحو قال الله تعالى يردّونكم بعد
ايمانكم كافرين يردّون فعل فاعل كم مفعول اول بعد ظرف مفعول فيه
يردّون ايمان اسم مضاف مضاف اليه بعد كم مضاف اليه ايمان كافرين مفعول
ثانی است یعنی دوست میدارند اهل کتاب که بگردانند شما را کافر بعد از ایمان شما
وترك نحو وتركوك قائماً تركو فعل فاعل كاف مفعول اوّل با ثانی است
قائماً مفعول ثانی است صح
یعنی گذاشتند ترا ایستاده واتّخذ وما يتصرّف منها نحو واتّخذ
الله ابراهيم خليلاً اتّخذ فعل نصير الله فاعلش ابراهیم اسمیست معرفه
بعلمیت لفظاً منصوب است با مفعول اولش باشد خلیلاً مفعول ثانیش یعنی گردانید
است خدای تعالی حضرت ابراهیم را دوست خود وهمچنین است بر مثالهای
این مضارع وامر واسم فاعل ومصدر النوع الحادی عشر نوع یازدهم
از آن سیزده نوع اسماء تسمّى اسماء الافعال اسمائیست که میاید

می شوند اسماء افعال وهي انواع واین اسماء افعال بر چند قسم است منها
ما يرفع على الفاعلية فقط بعضی از اسماء افعال چیزیست که رفع میدهد بر فاعلیت
تنها یعنی لازم است و بمفعول احتیاج ندارد ومنها ما ينصب على
المفعولية وبعضی از آنها چیزیست که استعمال نصب میدهد بر مفعولیت یعنی
متعدی است ومنها ما يستعمل على الوجهين وبعضی از آنها
چیزیست که استعمال کرده میشود بر دو وجه یعنی گاه متعدی و گاه لازم اما الاول
فعلى ضربين واما قسم اول که رفع میدهد بر فاعلیت تنها پس او بر دو
قسمت احدهما ما يعمل في الضمير یکی از آن دو قسم چیزیست که عمل
میکند در ضمیر یعنی میباشد فاعل او ضمیر ومنه آمين بمعنى استجب واز این
قبیلست آمین که بمعنی استجب است آمین اسم فعل ضمیر در او مستتر که انت است
باستتار واجبی محلا مرفوعست تا فاعلش باشد یعنی مستجاب کن وهيت
لك بمعنى اسرع وبعضی دیگر از اسماء افعال هیت است که بمعنی اسرع است هیت

بم هز

هیت اسم فعل ضمیر در او مستتر تا فاعلش باشد لك مفعول او بواسطه هیت یعنی اشتاب
برای خودت وفي التنزيل هيت لك (در قرآن مجید وارد شده است هیت لک) وقط وبعضی دیگر از اسماء افعال لفظ
قط است بمعنى انته است نحو اعطه درهما فقط اعطه فعل امر ضمیر فا
عل لفظا مبنی بر فتح جزمش بحذف یا ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوبست
تا مفعول اولش باشد درهما تمیزست نکره لفظا منصوبست تا مفعول ثانیش باشد
فا جزائیه قط اسماء افعال ضمیر در او مستتر که انت است تا فاعلش باشد جمله جواب
شرط فعل شرط محذوفست بتقدير اذا اعطيت درهما فقط
یعنی عطا کن و بده بیل او درهم را هر گاه دادی درهم را پس بس کن یعنی
اکتفا کن بهمان قدری که دادی وفاؤه جزائية والشرط محذوف
وفا او جزائیه است و شرط محذوفست بتقدير اذا اعطيته درهما فقط
واف بمعنى اتضجر وبعضی دیگر از اسماء افعال لفظ اف است بمعنی
اتضجر یعنی ملول میشوم نحو قوله تعالى ولا تقل لهما اف لا ناهیه تقل فعل

مضارع لفظاً مجزوم بلا جزمش بحذف حرکت ضمیر در او مستتر است که انت است تا فا
علش باشد لام حرف جر است مجرور بلام تا مفعول له بواسطه لا انفق باشد اف اسم
فعل ضمیر انا فاعلش است محلاً منصوب تا مفعول به اف باشد یعنی تکواز برای
اف که بنگ آدم از دست شما ووی و واها و واهاً بمعنی التعجب
بعض از اسماء افعال اسماء مذکوره اند بمعنی التعجب است نحو وَیْ کَاَنَّهُ لَا یُفْلِحُ
الْکَافِرُوْنَ وی اسم فعل ضمیر در او مستتر که انا است تا فاعلش باشد کانّ
حروف مشبهه بالفعل ها ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب تا اسم کان باشد
لا نافیه یفلح فعل مضارع الکافرون اسمیست معرفه بالف لام لفظاً مرفوع است
تا فاعلش باشد رفعش بواو جمله خبر کان یعنی تعجب میکنم از اینکه گویا رستگار
نمیشوند کافران وَ وَاهاً لَکَ واهاً اسم فعل ضمیر انا فاعلش لک مفعول له
بواسطه اش باشد یعنی تعجب میکنم از برای تو و ثانیهما ما یعمل فی
المظهر و قسم دویم از آن دو قسم جزئیست که عمل میکند در اسم ظاهر یعنی
فاعل او

فاعل او اسم ظاهر است و لازمست و متعدی نیست نحو هَیْهَاتَ الْاَمْرُ ای بَعُدَ
هیهات اسم فعل الامر فاعلش یعنی دور است این کار و شَتَّانَ و بعضی دیگر از اسماء
افعال شتان است نحو شَتَّانَ زَیْدٌ وَ عَمْرٌو ای افترق شتان اسم فعل زید
مرفوع است تا فاعل شتان باشد و عمرو عطف است بجای زید یعنی جدا شدند
زید و عمرو و تقول شَتَّانَ مَا بَیْنَ زَیْدٍ وَ عَمْرٍو وَ شَتَّانَ بَیْنَهُمَا
شتان اسم فعل ما زائده بین اسمیست مضاف محلاً مرفوع است تا فاعلش باشد
زید مجرور است تا مضاف الیهش باشد و عمرو عطف است بر زید یعنی جدا شد
میان زید و عمرو و شتان بینهما و سَرْعَانَ بعضی دیگر از افعال سرعان است
نحو سَرْعَانَ زَیْدٌ ای سَرُعَ سرعان اسم فعل زید مرفوع است تا فاعل
سرعان باشد یعنی سرعت کرد زید و فی المثل در مثال عرب وارد شده است
سَرْعَانَ ذَا اِهَالَةً سرعان اسم فعل ذا اسمیست از اسماء اشاره
محلاً مرفوع است تا فاعل سرعان باشد اهالة اسمیست نکره لفظاً منصوب است

تأمل غایت فاعلش باشد یعنی سرعت و شتاب کردن این گوسفند از روی چربی واما
اسم ثانی واما قسم دویم که متعدی است فکلمات منها رویدا پس چند کلمه
است بعضی از آنها رویدا است نحو رُوَیدَ زیداً ای امهله روید اسم فعل
ضمیر است فاعلش زیدا منصوب است مفعول به باشد یعنی مهلت ده زید را و
رویدا فی امهلهم رویداً مصدراً رویدا در آیهٔ امهلهم رویدا مصدر است
یعنی مفعول مطلق است امهل فعل ضمیر است فاعلش هم ضمیر بارز منصوب
متصل محلا منصوب است مفعول به باشد رویدا اسمیست نکره لفظا منصوب است
مفعول مطلق امهل باشد یعنی مهلت ده کافران را مهلت دادنی وفی قوله
ساروا رویداً حالاً ای سائرین مرودین او نعتاً لمصدر
کما فی ساروا سیراً رویداً لفظاً و در قول ایشان یعنی عربان ساروا رویدا
یا حال است بمعنی ساروا مرودین یا آنکه صفت است از برای مصدر تقدیری یعنی صفت
است از برای مفعول مطلق محذوف همچنانکه آمده است لفظا رویدا در ترکیب ساروا رویدا

سیرا رویدا صفت سیر است بحسب لفظ ساروا فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر غائب
واو ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است فاعلش باشد رویدا اسمیست نکره
لفظا منصوب است حال باشد از ساروا و بنا بر این ساروا رویدا بمعنی ساروا مرودین
یعنی سیر کردند آن جماعت در حالی که مهلت داده شده اند یا آنکه رویدا اسمیست نکره
لفظا منصوب است صفت مفعول مطلق محذوف باشد بتقدیر ساروا سیرا رویدا یعنی
سیر کردند آن جماعت سیر کردنی که با مهلت بود وعلیک و بعضی دیگر از اسماء
افعال علیک است نحو عَلَیکَ زیداً ای الزمه علیک اسم فعل ضمیر
است فاعلش زیدا مفعول به یعنی لازم شو زید را وفی الحدیث
علیک بصلوة اللیل علیک اسم فعل ضمیر است فاعلش الصلوة
مفعول به بواسطه با اللیل مضاف الیه یعنی لازم شو نماز شب را وبله
بعضی دیگر از اسماء افعال بله است نحو بَلهَ زیداً ای دعه بله اسم فعل
ضمیر است فاعلش زیدا منصوب است مفعول به باشد یعنی واگذار زید را

وفي قولهم بله زيدٍ مصدر مضاف در قول ايشان يعني عربان بله زيد

مصدر مضافست بله اسميست معرفه باضافه لفظا منصوبست تا مفعول مطلق اتْرك عَ

محذوف باشد زيد مجرورست تا مضاف اليه شن يعني ترك كن مثل واگذاشتن زيد

ودونك بعضي ديگر از اسماء افعال دونك است نحو دونك زيدًا اي تقدّم

دونك اسم فعل ضمير انت فاعلش زيد منصوبست تا مفعول بهش باشد يعني مقدم دار

زيدرا وحيّهل وبعضي ديگر از اسماء افعال حيّهل است حيّهل الثريد

اي ايته حيّهل اسم فعل ضمير انت فاعلش الثريد اسميست معرفه بالف لام لفظا منصو

ب تا مفعول بهش باشد يعني بياور ثريد را وها بعضي ديگر از اسماء افعال

ها است ها زيدًا اي خذه ها اسم فعل ضمير انت فاعلش زيدا منصوبست

تا مفعول بهش باشد يعني بگير زيدرا وفي التنزيل ودر قرآن وارد شده

هاؤم اقرؤا كتابيه هاؤم اسم فعل ضمير انتم فاعلش اقرؤا فعل امر ضمير واو فا

علش كتاب اسميست مضاف تقديرا منصوبست تا مفعول به اقرؤا باشد يا مضاف

[illegible]

بهشت حرف سکته یعنی بکرید و بخوانید کتاب را واما الثالث واما قسم سیم کرا آمده

که آمن است که لازم وگاه متعدی نحو هلم جرا ای تعال بجر جرا یعنی بیا برو بکش

کشیدنی هلم جرا مثال است از برای لازم وهلم شهدائکم ای ایتوا

هلم اسم فعل ضمیر انت فاعلش شهداء اسمیست مضاف لفظاً منصوبست بنا بر مفعول به

اش باشد وکم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرورست بنا بر مضاف الیه بس یعنی

بیارید شاهدان خود را این ترکیب مثالیست از برای متعدی کنزال ای انزل

نزال اسم فعل ضمیر انت فاعلش یعنی فرود بیا تو وتراک الامر ای اترک

تراک اسم فعل ضمیر انت فاعلش الامر مفعول به بهش یعنی ترک کن این کار را

واین مثال از برای متعدی ومثال از برای لازم است وهذه الاسماء اما

لازم التنکیر التعریف کنزال وبلد وامین واین اسماء افعال لازم

تعریف اند نحو نزال وبله وامین که واجب است بودن ایشان معرفه همیشه اولازم

التنکیر مثل آها وتها وجایز الامرین یا جایز است یعنی

بمعنی

یعنی جایز است کردانیدن ایشان کاه نکره وکاه معرفه کصه وصه ومه ومه

اف واف فما نون نکرة وما عری معرفة پس هر چیزی که ما

تنوین است از این کلمات نکره است وچیزی عاریست یعنی خالیست از تنوین معرفه

است مثل صه معرفه است وصه با تنوین است نکره است وسایر مثالها بر این قیاس است

النوع الثانی عشر نوع دوازدهم از آن سیزده نوع اسماء تجزم المضارع

علی معنی الشرط چند اسمند که جزم میکنند فعل مضارع را معنی شرط بنا بر که

متضمن معنی ان شرطیه اند وخوانده میشود کلم المجازات ونامیده میشود این اسماء مذکوره را

کلم المجازات شرط وجزا وهی متی واذما وحیثما واین وانی

ومهما وما ومن وای وکیفما واذا واین یازده اسم متضمن معنی شرطیه

اند ولا یجزم فی اذ وحیث الا مع ما ونیست جزمی در اذ وحیث

مکر با ما یعنی اذ وحیث بتنهائی جزم نمیکنند فعل مضارع را بلکه جزم میکنند در

وقتیکه مرکب شوند بلفظ ما فمتی واذما للزمان پس متی واذما موضوعند

از برای زمان نحو مَتَى تَقُمْ أَقُمْ و مَتَى مَا تَقُمْ أَقُمْ متى اسمیست از اسماء
استفهام زمان متضمن معنی ان شرطیه محلاً منصوبست تا مفعول فیه تقم یا اقم باشد
تقم فعل مضارع لفظاً مجزوم بمتی جزمش بحذف حرکت ضمیر انت فاعلش
جمله فعل شرط اقم فعل مضارع لفظاً مجزوم بمتی جزمش بحذف حرکت ضمیر انا
فاعلش جمله جواب شرط و براین قیاس است متی ما تقم اقم یعنی در وقتیکه تو
بایستی من بایستم و در ثانی معنی چنین است اگر نه ایستی تو بایستم من و إِذْ
مَا تَقُمْ أَقُمْ اذما اسمیست از اسما زمان متضمن معنی ان شرطیه محلا
منصوبست تا مفعول فیه تقم یا اقم باشد تقم فعل مضارع لفظاً مجزوم
باذما جزمش بحذف حرکت ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط اقم فعل مضارع
ضمیر انا فاعلش جمله جزاء شرط یعنی وقتی که تو بایستی من می ایستم و أَيْنَ
وَحَيْثُمَا لِلْمَكَانِ و این و حیثما موضوعند از برای مکان نحو أَيْنَ تَكُنْ
أَكُنْ وَ أَيْنَمَا تَكُنْ أَكُنْ این اسمیست از اسما مکان محلا منصوبست

مفعول فیه

تکن یا اکن باشد تکن فعل مضارع لفظاً مجزوم باین جزمش بحذف حرکت
ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط اکن فعل مضارع لفظاً مجزوم باین جزمش
بحذف حرکت ضمیر انا فاعلش جمله جواب شرط یعنی هر جاکه باشی تو میباشم من
حَيْثُمَا نحو حَيْثُمَا تَخْرُجْ أَخْرُجْ حیثما اسمیست از اسما مکان محلاً منصوبست تا
مفعول فیه تخرج یا اخرج باشد تخرج فعل مضارع لفظاً مجزوم بحیثما جزمش بحذف
حرکت ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط اخرج فعل مضارع لفظاً مجزوم بحیثما
جزمش بحذف ضمیر انا فاعلش جمله جواب شرط یعنی هر مکان که بیرون روی تو
بیرون روم من و أَنَّى كَمَتَى وَأَيْنَ و انی مثل متی و این است یعنی گاه میباشد
از برای مکان مثل این و گاه از برای زمان مثل متی نحو أَنَّى تَقْعُدْ أَقْعُدْ
انی اسمیست از اسما شرط محلا منصوبست تا مفعول فیه تقعد یا اقعد باشد تقعد فعل
مضارع لفظاً مجزوم بانی جزمش بحذف حرکت ضمیر انت فاعلش جمله فعل
شرط اقعد فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جواب شرط یعنی هر مکان که تو نشینی

بنشینم من واین ترکیب ایضا مثل اینست که از برای مکانست وانی تصم
اصم درین مثال مثل متی است یعنی هر زمان که روزه بگیری تو روزه
میگیرم من ومهما کمتی ومهما مثل متی است که از برای زمانست
نحو مهما تسافر اسافر مهما اسم شرط محلا منصوبست بنا بر مفعول فیه
فیه تسافر یا اسافر باشد تسافر فعل مضارع ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط اسافر
فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جزای شرط یعنی هر زمان سفر کنی تو سفر می کنم
من وقیل لبسیطة بعضی گفته اند مهما بسیطه است یعنی مرکب نیست بلکه
کلمه برأسها وقیل مرکبة وبعضی گفته اند که مهما مرکب است اما من ما
الشرطیة والزائدة یا از مای شرطیه ویا زائده فقلبت الف الاولی
هاء تحرزا عن التکرار پس قلب الف کرده شد الف اول بها از جهة احتراز
نمودن از تکرار او من مه وما الشرطیة یا آنکه مهما مرکبست از مه وما ی شرطیه
کانه قیل انت لا تفعل ما افعل گویا که گفته شده است از برای تعی

انت لا تفعل ما افعل یعنی نمیکنی تو کاری را که میکنم من فقلبت منها
فهفعل افعل یعنی واگذار این سخن را هر چه که بکنی تو میکنم من مهما در اصل
ما ما بود از جهة تحرز از تکرار الف مای اول را بها آورده مهما شد ومن لذوی العقول
از جملة اسماء افعالست موضوعست از برای صاحبان عقل نحو من یکرم اکرم
من ایست از اسماء موصوله وشرطیه محلا منصوبست بنا بر مفعول به یکرم باشد یا اکرم
یکرم فعل مضارع لفظا مجزوم بمن جزمش بحذف حرکت ضمیر انت فاعلش جمله
فعل شرط اکرم فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جواب شرط یعنی هر کرا اکرام کنی تو
اکرام میکنم من وما لغیرهم وما موضوعست از برای غیر صاحبان عقل
نحو ما تصنع اصنع ما مفعول به تصنع یا اصنع باشد تصنع فعل مضارع
ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط اصنع فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جواب
شرط یعنی هر کاه بکنی تو میکنم من وای اعم وای اعم است از من وما
یعنی گاه میباشد از برای ذوی العقول نحو ایا تضرب اضرب ایا اسمی است

از اسماء شرط لفظاً منصوب است تا مفعول به تضرب باشد اضرب یا تضرب فعل مضا
رع لفظاً مجزوم با اَیّاً جزمش بحذف حرکت ضمیر انت فاعلش جمله فعل شرط جزا
فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جزاء شرط یعنی هر کرا بزنی تو میزنم من و از
برای غیر ذوی العقول میباشد ایّاً نحو اَیّاً ما تصنع اَصنع ایّاً اسم شرط لفظاً
منصوب است تا مفعول به تصنع یا اصنع باشد تصنع فعل مضارع ضمیر انت فاعلش
جمله فعل شرط اصنع فعل مضارع ضمیر انا فاعلش جمله جزای شرط یعنی هر کاری
که بکنی تو میکنم من او را ولهذه الکلمات معانٍ اُخَر واز برای این
کلمات معنیهای دیگر است لا تجزم بها که جزم نمیکند آن معنیها فمتی
للاستفهام الزمان یعنی متی از برای استفهام زمان است نحو متی
تقوم متی اسم استفهام محلاً منصوب است تا مفعول فیه تقوم باشد تقوم
تقوم فعل مضارع لفظاً مرفوع رفعش بضمه لفظی ضمیر انت فاعلش یعنی در چه
وقت میایستی تو ومتی القتال متی اسم استفهام محلاً مرفوع است

بجز نو

تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم القتال مبتدا خبر براو مقدم یعنی در چه وقت است
جنگ در مثال اول متی بر فعل داخل شده است ودر مثال ثانی متی بر اسم داخل
شده است فنعم الفیلین پس متی استفهام عام است هر دو فیل را
داخل میشود بر اسم وفعل هر دو واین کذلک واین چنین است یعنی این
میباشد استفهام و داخل میشود بر اسم وفعل هر دو نحو این تکون واین
زید این اسم استفهام محلاً منصوب است تا خبر تکون باشد تکون فعل ناقص
ضمیر در او مستتر تا اسمش باشد یعنی در کجا میباشی تو این اسم استفهام محلاً مرفوع است
تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم زید مرفوع است تا مبتدا باشد خبر براو مقدم
یعنی در کجاست زید مثال اول این داخل شده است بفعل ودر مثال ثانی دا
خل شده است این بر اسم وانّی لاستفهام المکان والحال
وانّی میباشد از برای استفهام مکان وحال نحو انّی زید انّی اسم
استفهام محلاً مرفوع است تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم زید مبتدا خبر براو

مقدم بمعنی اَیْنَ هُوَ وَکَیْفَ هُوَ هرگاه بوده باشد این از برای استفهام

حال اَنّیٰ اسم استفهام محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد زیدٌ مبتدا یعنی کجاست

زید چگونه است حال زید و بمعنی متی الاستفهامیة و آمده است انّی بمعنی متی استفهامیه

که از برای استفهامیه زمان است نحو اَنّیٰ القِتالُ انّی اسم استفهام محلاً

مرفوع است تا خبر مبتدا باشد القتال خبر مبتدا باشد یعنی چه وقت است جنگ

خلاصه کلام اینست که انّی بدو معنی آمده است اول از برای استفهام مکان

دوم از برای استفهام حال مثل انّی زید که بمعنی این زیدٌ است یعنی کجاست

مکان زید یا بمعنی کیف زیدٌ است یعنی چگونه است حال زید از برای استفهام

زمان است مثل انّی القتال که بمعنی متی القتال است یعنی چه وقت است جنگ

ومِنها الاستفهام الزمانی ومهما میباشد از برای استفهام زمانی نحو مَهْمَا

لِی لَیْلَةُ مَهْمَا اسم استفهام محلاً مرفوعست تا خبر مبتدا باشد مبتدا

مقدم یا مفعول له بواسطه مهما یا عامل مقدر باشد اللیلة مبتدا خبر او مقدم یعنی

[illegible]

1 چه وقت است از برای من شب و بمعنی ما و آمده است مهما بمعنی ما نحو مَهْمَا

لَدَیْ رَةٍ مِنَ الهَیْآتِ المُشْرِ وَعَةِ مهما اسمیست بمعنی ما محلاً مرفوعست

تا مبتدا باشد لدیر فعل ماضی ضمیر هو فاعلش ما مفعول به اش جمله صله ما من

حرف جر الهیآت مجرور با و متعلق است به عامل مقدر تا مفعول له بواسطه باشد

جمله حالست از هائی نذره المشروعة لفظ مجرور است تا صفت العقد فعل ماضی

ضمیر هو فاعلش جمله خبر مبتدا یعنی هر چیزی که نظر کرده باشد او را مکلف

در حالت بودن او از امورهای شرعیه منعقد میشود یعنی لازم می شود ۲

ومَا لِلاستفهام وما میباشد از برای استفهام نحو مَا هٰذَا وموصوفه

می باشد ما موصوفه نحو مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٍ لَكَ وصفة می باشد ما صفت

نحو اِضْرِبْ ضَرْبًا مَا وموصولة ومیباشد ما موصوله نحو فِيهِ مَا فِيهِ وتامة

می باشد ما تامه نحو مَا اَحْسَنَ زَيْدًا و آمده است بر شش معنی اول استفهامیه

مثل ما هٰذا ما استفهامیه محلاً مرفوعست تا مبتدا باشد هذا اسمیست از اسمای اشاره

محلاً مرفوع است یا خبر مبتدا باشد و جایز است عکس این بمعنی چیست این دوم
موصوله نحو مررت بما معجب لك مررت فعل با فاعلش با حرف جر ما موصوفه
بمعنی شیء محلاً مجرور بباء جار و مجرور ظرف لغو متعلق است بمررت یا مفعول بواسطه
اش باشد معجب اسمی است نکره لفظاً مبنی بر ضم محلاً مجرور است یا صفت ما باشد
لك مفعول بواسطه معجب یعنی گذشتم به چیزی که عجب آورنده بود برای تو سیم
ما موصوفه مثل اضرب ضرباً ما اضرب فعل امر حاضر انت فاعلش با ضمیر بارز منصوب متصل
محلاً منصوب است یا مفعول به اش باشد ضرباً اسمیست نکره لفظاً منصوب است یا مفعول
مطلق اضرب باشد ما اسمی است نکره محلاً منصوب است یا صفت ضرباً باشد
یعنی بزن نوعی از زدن چهارم موصوله مثل فیه ما فیه فی حرف جر ها مجرور
یعنی جار و مجرور ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر یا مفعول بواسطه اش باشد
الجمله صله ما یعنی در اوست آنچه در اوست پنجم تامه مثل ما احسن زیداً ما اسمیست
موصوله محلاً مرفوع است یا مبتدا باشد احسن فعل تعجب ضمیر در او مستتر که هو است

یا فاعلش باشد از روی وجوب ضمیر مستتر است این جمله خبر مبتدا از برای مفعول به
احسن باشد یعنی چه خوب است زید ششم شرطیه مثل ما تصنع اصنع چنانکه
سابق مذکور شد وای مثل ما الا فی التام وای مثل ما است در وجوه
مذکوره مگر در تام بودن زیرا که نیامده است ای تام پس پنج معنی آمده است
اول شرطیه مثل ایاً تضرب اضرب چنانکه مذکور شد دویم استفهامیه
مثل ایهم اخوك سیم موصوفه نحو یا ایها الرجل در این مثال ایها منادی
است الرجل صفت ای است پس ایها در این مثال موصوفه است چهارم
صفتی است مثل مررت برجل ای رجل در این مثال ای رجل صفت
است از برای رجل یعنی مرور کردم بمردی که این صفت داشت که کامل بود
در مردی پنجم موصوله مثل ما جائنی ایهم هو قائم در این مثال ای بمعنی
الذی است یعنی آمد مرا آنکس که او ایستاده است ومن مثل ای الا
فی الصفة مثل ای است در وجوه مذکوره مگر در صفت زیرا که وارد نشده است

های صفتی پس من بر چهار قسم آمده است (معنی) اول شرطیه نحو من تکرم اکرم دویم
استفهامیه نحو من عندک سیوم موصوفه مثل قول الشاعر وکفی بنا فضلا
علی من غیرنا حب النبی محمد ایانا در این بیت من موصوفه
است زیرا که لفظ غیرنا صفت من است یعنی کافی است ما را از روی فضیلت
کسی که غیر ما هست دوست داشتن پیغمبر که حضرت محمد است ما را چهارم موصوله
مثل من جائک فقد اکرمته درین لفظ من بمعنی الذی است و مبتدا
است و جمله فقد اکرمته خبر مبتدا جمله مبتدا خبر صله من یعنی آنچنان کسی که آمد تو را
بتحقیق که اکرام کردم او را ومن وما قد یتعاطیان المعنی و من وما
گاه یکدیگر می دهند معنی خود را بیکدیگر فیکون ما لذوی العقول
پس ما باشد از برای صاحبان عقل نحو والسماء وما بناها و ما درین آیه
بمعنی من است واو قسم ما موصوله بمعنی الذی محلا مجرور است تا عطف باشد
بر السماء بنا فعل ماضی ضمیر هو فاعلش ها مفعول است جمله صله ما یعنی قسم

[illegible]

بآسمان

بآسمان و قسم بآن خدایی که بنا کرده است آسمان را ومن لغیرهم درین
می باشد از برای غیر صاحبان عقل نحو فمنهم من یمشی علی اربعة
واو عاطفه من حرف جر هم ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور در بمعنی جار مجرور
ظرف مستقر متعلق است بفعل مقدر تا مفعول بواسطه اش باشد این جار مجرور
باعتبار متعلق خود محلا مرفوع است تا خبر مبتدا باشد بر مبتدا مقدم من موصوله
محلا مرفوع است تا مبتدا باشد خبر او مقدم یمشی فعل مضارع ضمیر هو فاعلش
جمله صله من علی حرف جر اربع مجرور بعلی تا مفعول بواسطه اش باشد درین آیه
من از برای غیر ذوی العقول است زیرا که مراد باو حیوانات است یعنی بعضی از
حیوانات چیزیست که راه میرود بر چهار دست و پا واما الجزم بکیفما واذا
فشاذ واما جزم کردن فعل مضارع بکیفما واذا پس شاذ است تنبیهان
یعنی درین مقام دو تنبیه است الاول کیف للاستفهام الحال تنبیه اول
کیف موضوع است از برای استفهام حال ویقع حالا وخبرا ومصدرا

واقع می شود کیف حال و خبر مبتدا و مفعول مطلق نحو کیف سرت راکبا ام راجلا
کیف اسمیست از اسماء استفهام محلا منصوبست تا مفعول فیه عامل مقدر باشد این
ظرف باعتبار متعلق خود محلا منصوبست تا حال باشد از تای سرت راکبا اسمیست
نکره لفظا منصوبست تا تمیز کیف باشد ام عاطفه راجلا عطفست بر راکبا یعنی
بچه حالت سیر کردی از روی پیاده گی یا از روی سواری این مثال است از
برای آنکه کیف حال واقع شده است و کیف انت کیف اسمیست از اسماء استفهام
محلا منصوبست تا مفعول فیه عامل مقدر این جمله محلا مرفوعست تا مبتدا باشد خبر
برا و مقدم یعنی چگونه تو این ترکیب مثال است از برای آنکه کیف خبر واقع شده
و کیف قرأت سرا ام جهرا کیف اسم استفهام محلا منصوبست تا
مطلق قرأت باشد قرأت فعل ماضی موضوع از برای مفرد مذکر مخاطب تا فاعلش
باشد سرا اسمیست نکره لفظا منصوبست تا تمیز کیف باشد ام عاطفه جهرا
عطفست بر سرا این ترکیب مثال است از برای آنکه کیف مصدر واقع شده است

یعنی

واقع شده است یعنی مفعول مطلق یعنی چگونه قرائت کردی تو آهسته یا بلند الثانی
تنبیه تأتی اذا للمضی اذا از برای ماضی است نحو اذا راوا تجارة او لهوا
انفضوا الیها اذا ظرفیه متضمن معنی ان شرطیه محلا منصوبست تا مفعول
فیه انفضوا باشد راوا فعل ماضی موضوع از برای جمع مذکر غایب واو فاعلش جمله فعل
شرط تجارة اسمیست نکره لفظا منصوبست تا مفعول به راوا یعنی راوا باشد
او عاطفه لهوا عطفست بر تجارة انفضوا فعل ماضی واو فاعلش جمله جواب شرط
الی حرف جر ها ضمیر بارز مجرور بالی جار مجرور ظرف لغو متعلق است بانفضوا تا مفعول
بواسطه اش باشد یعنی هرگاه میدیدند جماعه منافقان تجارة یا لهوا متفرق
و پراکنده می شدند بسوی آن و عاملها الجزاء و عامل او جزای شرطست
ویکون للحال بعد القسم و میاید اذا حال بعد از قسم نحو واللیل اذا
یغشی واو حرف جر قسم اللیل متعلق به اقسم اذا ظرفیه مفعول فیه یغشی باشد
جمله منصوبست تا حال باشد از فاعل یغشی فعل و عمل یعنی قسم بوقت شب در حالیکه

بپوشد چیزها را الظلمة خود وهي مما تضاف الى الجملة واذا از جملۀ ظروفست
که اضافه میشود بجمله وتكون للمفاجات ومثالش اذا از برای مفاجات یعنی ناگاه
بخوردن بچیزی فیقع بعدها المبتدا پس مثالش بعد از اذا مفاجات مبتدا
نحو خرجت فاذا السبع بالباب خرجت فعل تا فاعلش فا عاطفه اذا
مفاجات تا مفعول فيه واقف را مقدر باشد السبع مبتدا خبرش محذوف که آن واقف
است بالباب متعلق بواقف را تقدیر کلام اینست خرجت فاذا السبع واقف بالباب
یعنی بیرون رفتم پس ناگاه سبع ایستاده بود در در خانه وسبع جانور درنده است
فقیل انّه للزمان پس بعضی گفته اند اذای مفاجات از برای زمان می باشد وقیل
للمکان وبعضی گفته اند که ظرف مکان است وناصبه معنا فاجات مفهوم را
عن فحوى الكلام وناصب او معنی فاجات است که مفهوم می شود از فحوای کلام
والتقدیر خرجت ففاجات زمان وقوف السبع او مکانه که بیرون رفتم
پس ناگاه برخوردم زمان ایستادن درنده یا مکان شیر را النوع الثالث عشر

نوع سیزدهم

نوع سیزدهم از عوامل سماعیه اسماء النکرات تنصب اسماء النکرات علی
التمییز چند اسم نکره اند که نصب میدهند اسم دیگر را بنا بر تمییز وهي اربعة اسماء
مذکوره چهار است کم وکاین وکذا وبعض العدد وبعض از اسماء عدد
فکم یکون استفهام وخبریه پس کم مثالش استفهامیه وخبریه والا
ستفهامیه تنصب بلا فصل ومعه وکم استفهامیه نصب میدهد تمییز را
بلا فاصله وبا فاصله نحو کم رجلا في الدار درین مثال نصب داده رجلا را
بی فاصله وکم في الدار رجلا درین مثال نصب داده است رجلا را با فاصله
وجمع حرف جر تنصبکم وتجر کم وجمع حرف جر نصب میدهد تمییز را وجر نیز
دهد نحو بکم درهما اشتریته کم نصب داده وجر داده درهم را بسبب حرف جر یعنی
بچند درهم خریده تو او را واما الخبریة للتکثیر اما کم خبریه برای تکثیر است
جمع الفعل بالجملة تنصب وجوبا پس فاصله کردن در میان کم خبریه
وتمییزش بجمله نصب میدهد کم خبریه تمییزش را از روی وجوب نحو فوالله ع

كم نالني منهم فضلا على عدم اذ لا اكاد على الاقتار احتمل

ودرين بيت نصب داده كم خبريه لفظ فضلا را كه تميز است و كم نالني منهم فاصله است

يعني بسيار رسيده است مرا از نعمت و احسان در وقتي نزديك نبودم

صبر توانم نمود بر تنگدستي فقر وبالظرف وشبهه على المختار و با فاصله

دادن بظرف و شبه ظرف نصب داده ميشود بنا بر قول مختار كم عندك

رجلا او في الدار رجلا كم خبريه مبتدا رجلا تميز عندك خبر مبتدا مثال ظرف

عندك فاصله است والخبرية بمفرد او الجمع و تميز كم خبريه مفرد آورده ميشود

كه رجلا است و بدل وقد تجر حملا على رب حملا النقيض على

النقيض والنظير على النظير وبدون فاصله و بدون فاصله

در ميان كم و تميزش جر ميدهد كم خبريه تميز را از جهت حمل كردن برب حمل نقيض

بر نقيض اينست كه ميشود رب از براي تقليل و كم خبريه از براي تكثير قليل و كثير

باهم نقيضند حمل النظير بر نظير اينست رب كه ميشود از براي تكثير و كم از براي

وكم از براي تكثير است پس كه جر ميدهد مثل رب نظير خود نحو كم رجل كريم

لقيته كم خبريه مبتدا رجل تميز كريم صفت كريم لقيت فعل فاعل مفعول

بهش جمله خبر مبتدا يعني بسا مردي كه اين صفت دارد كه بميت ملاقات كردم

اورا تميم ينصبون بها قبيله بني تميم نصب ميدهند تميز را كم خبريه

خواه با فاصله و خواه بي فاصله وتميز الاستفهامية مفرد و تميز استفهاميه

مفرد ميباشد وقد يجر بمن فيهما وگاه جر داده مي شود تميز را بمن در كم استفهاميه

و خبريه نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها

كم استفهاميه تا مبتدا باشد من زايده رجل مجرور تا تميز كم باشد ضربته فعل

فاعل با مفعول به جمله خبر مبتدا يعني چند مردي زدم من تميز مجرور شده مثال

ثاني بر اين قياس است وقد يحذف التمييز وگاه حذف ميشود تميز نحو

كم مالك وكم ضربت كم درهما مالك بود وكم رجلا ضربت

بود حذف كرده باشد بعكس كاف مضاف اليه كم مبتدا مال خبر مثلا كاف

مضاف الیه تمیزش محذوف یعنی چند درهم است ال نو وکاین وبعضی دیگر
از آن چهار اسم کاین است ککم الخبریة فی التکثیر ودخول من فی ممیزها
ویتصدر وینصب غالبا وادمثل کم خبریه است در تکثیر ودر داخل شدن
من در تمیزش وصدر میشود کاین نحو کاین رجلا عندی در این مثال
نصب داده است تمیزش را ابتدا کلام کاین مبتدا رجلا تمیز عندی مفعول فیه عامل
مقدر با جمله خبر او کاین من قریة اهلکناها در این مثال داخل
شد من بر تمیزش ترکیبش مذکور شد وفیها خمس لغات در کاین
پنج لغت است کاین کائن با الکاف اول کائی با کاف وکاین کرائی کاین بر وزن
دویم کاین بر وزن کرائی است وکای بجای وسیم کای است مثل جای وکئی
کیئی چهارم کئی مثل شئی است وکای کید پنجم وکای کید است وکذا
لمطلق العدد یعنی دیگر از آن چهار اسم کذا است از برای مطلق عدد
است وتنصب غالبا ونصب میدهد تمیز خود را در اغلب اوقات نحو

عندی کذا درهما عندی مفعول فیه عامل مقدر با خبر مقدم کذا بهمیت از اسما
کنایه محلا مرفوع است با مبتدا باشد موخر درهما تمیز نصب داده است وقد تجر
بالاضافه وگاه جر میدهد کذا تمیز را بسبب اضافه نحو عندی کذا
درهم در این مثال جر داده درهم را وقد یرتفع ما بعده علی البدل
وگاه مرفوع میشود مابعد کذا ابدلیت نحو عندی کذا درهم عندی با خبر
مقدم کذا بهمیت از اسما کنایه محلا مرفوع است با مبتدا باشد درهم اسم نکره لفظا
مرفوع است با بدل کذا باشد وقد یکون کنایة عن غیر العدد وگاه میباشد
کذا کنایه از غیر عدد نحو خرجت یوم کذا خرجت فعل با فاعل یوم مفعول
فیه کذا کنایه مضاف الیه یعنی بیرون رفتم در فلان مکان روز فهو مضاف
الیه وکذا مضاف الیه یوم است وما بعض العدد فهو من احد عشر الی
تسعة وتسعین واما آن بعض عددی که نصب میدهد تمیز را پس از یازده
تا نود ونه عدد نحو انی رأیت احد عشر کوکبا رأیت فعل با فاعل احد عشر

عدد لفظاً مبنی بر فتح محلاً منصوب است مفعول به رأیت کوکباً تمیز یعنی
دیدم یازده ستاره وله تسع وتسعون نعجة واو حرف عطف له ظرف
مستقر جمله خبر مبتدا بر مبتدا مقدم تسع اسم عدد لفظاً مرفوع تا مبتدا باشد
وتسعون عطف است بر تسع نعجة تمیز یعنی از برای اوست نود ونه گوسفند ماده
یعنی در ضعیف ام آگاه کردیمت اذا اردت التنصیص کمیة شیء هرگاه
اراده داشته باشی تصریح نمودن را بر مقدار چیزی فتقول فتقول رجل
رجلان مثلاً میگوئی در مفرد رجل در تثنیه رجلان بدون تمیز یک ودو
محتاج نیستند تمیز را ثم تأتی بالعدد وما تمیز علی ما نظمت
پس می آوری اسم عدد تمیز آن وجهی که نظم کرده ام من او را
ثم ثانیها ما جاوزن الاثنین بمجموع ومجرد قد میز ثم تا مفعول به
میز بعد مفعول فیه میز مضاف الیه بعد جاوزن فعل فاعل الاثنین
مفعول به جاوزن جمله صله ما بمجموع مفعول به بواسطه میز ومجرور عطف است

بمجموع فالتفصیلیة میز فعل امر ضمیر فاعلش یعنی تمیز ده هشت عدد را بعد از
گذشتن تو از دو عدد که واحد واثنان است بجمع ومجرور یعنی تمیز ثلثة تا
الی عشرة که هشت عدد است جمع ومجرور است ثلثة رجال اربعة رجال
خمسة رجال ستة رجال سبعة رجال ثمانیة رجال تسعة رجال عشرة رجال
عدد ما کان منها قد أضیفت الی مائة فزد فهو میز عدد احد
ما موصوفه یعنی الذی متعلق بمیز کان فعل ناقصه ضمیر اسمش من حرف جر ها ضمیر مجرور
متعلق به کان قد تحقیق اضیفت فعل فاعل مجهول الی حرف جر مائة اسم عدد
متعلق به اضیفت فا عاطفه هو مبتدا میز فعل مجهول ضمیر نایب فاعلش جمله خبر مبتدا
یعنی غیر چیزی که بوده باشد از این هشت عدد بتحقیق اضافه شود این هشت
ثمانه در آن وقت تمیز مفرد مجرور است مثل ثلثة مائة رجل اربعمائة رجل خمسمائة
رجل ثمانمائة رجل تسعمائة رجل اگر اضافه نشود بمائة جمع مجرور است وفیما بعد عشر
فرد انصب الی تسع وتسعین الممیز واو عاطفه فی حرف جر ما بمعنی الذی

متعلق بالنصب بعد مفعولٌ فيه حصل فصل فاعل الى حرف جر جوهرها عشر
مضاف اليه بعد فتر دواهات از مميز النصب فصل ضمير فاعل الى حرف جر تسع
مفعول بواسطه النصب وتعيين عطف است بر تبع المميز مفعول به النصب يعني بده
تميز را در ما بعد كه يازده است تا نوزده تميزش مفرد منصوب است مثل قد جائني
احد عشر رجلاً اثنا عشر رجلاً عشرون رجلاً ثلثون رجلاً اربعون رجلاً خمسون
رجلاً ستون رجلاً سبعون رجلاً ثمانون رجلاً وتسعون رجلاً ولما
جاز من تبع وتعيين بجر عشر ذا فيه تميز واو عطف لما ظرفيه
مفعولٌ فيه جاز باشد من تبع متعلق بجر وتعيين عطف است بر او فاعله
جر فعل امر ضمير فاعلش عشر مفعولٌ فيه جر ذا اسم اشاره مضاف اليه عشر
فتر حال است از تميز تميز مفعولٌ به جر با يعني چون كذشت از نوزده
بس جر بده تميز را در نزد او در حاليكه مفرد است يعني تميز كه بعد از
نوزده است وبالاتر از حد مفرد مجرور است مثل مأة رجل چنانكه

شعرها

شعر گفته مميز از صد وبرتر جر ده وان ذتر نا ده همه جمع است جر در ده نا صحه
هم منصوب مفرد زده برتر هم مفرد است وجر در واما كيفية تذكيرها
على ادعى ما الظما بقى الصا تسهيلاً للفظ واما مذكر آوردن اسماء عدد برو وجهي
هست كه نظم كرده ام اورا جهة آسانى ضبط نظم في ثلث وسبعة بعدها
ذكر انث بعكس ما اشتهرا في حرف جر ثلث متعلق بذكر وسبعة
عطف است بر ثلث بعد مفعولٌ فيه عامل مقدر تا صفت سبعة باشد
ذكر فعل فاعل عل بعكس متعلق بذكر ما موصوله بمعنى الذي مضاف اليه بعكس جمله صلها
يعني مذكر ومؤنث بيار در لفظى سه عدد و هفت عدد كه بعد از او
وآن اربعه است تا عشره بعكس مشهور يعني هشت عدد كه از ثلث تا عشره
اگر از براى مذكر باشد بتاء بيار مثل ثلثة رجال اربعة رجال اگر از براى
مؤنث باشد بى تا مثل ثلث نسوة اربع نسوة خمس نسوة وفي الاثنين
بعدها وكذا البعد هانا هو لقيا جرى واو حرف عطف في الاثنين

متعلق جری اقبل مفعول فیه حاصلین محذوف باشد یا مضاف الیهش این جمله محلا

مجرور است یا صفت اثنین باشد وکذا عطف است ما موصوله یا مبتدا باشد هو

مبتدای ابی العباس خبر مبتدا بوده صله ما جری فعل ضمیر فاعل جمله خبر مبتدای

اول یعنی چونی که موافق قیاس است یا بمعنی که مذکر بیتا و مؤنث با تا

در دو عددی که پیش از هشت عدد است و آن احد عشر و اثنی عشر است

یعنی گفته میشود واحد اثنان بیتا برای مذکر واحد اثنتان برای مؤنث با تا

دیگر گفته میشود واحد عشر و اثنا عشر بیتا برای مذکر واحد عشر و اثنتا عشر

با تا برای مؤنث همچنان قیاس جاری شده است **کُلّ تِلْكَ الثَّمَانِ فِي**

التَّرْكِيبِ مَا خَلَا الْعَشْرَ فَمَا اسْتَطَرَ کل اسم مضاف لفظ

مرفوع یا مبتدا باشد الثمان صفت کل فی الترکیب ظرف مستقر این جمله محلا

منصوب است یا حال باشد از ما عرضیه که راجعست بکل ما مصدریه خلا فعل

هو ضمیر فاعلش فی خروج ما مجرور یعنی ظرف مستقر جمله محلا مرفوع است یا خبر مبتدا

و آن و هو واثنان است و همچنین در دو عددی که پیش از هشت عدد است

باشد موجود

ما موصوله محلا مرفوع است یا مبتدا باشد استطر فعل ماضی مجهول ضمیر نایب

فاعل جمله صله ما این جمله خبر مبتدا باشد یعنی همه این هشت عدد در ترکیب

سوای لفظ عشر در همه ایشان چیزی که مسطور یعنی ثلثة بالتسعة هرگاه مرکب

شوند با عشر بیتا باشد هر یک از ثلثة تا تسعة که جزء اول مرکب است در مذکر با تا

مثل ثلثة عشر رجلا خمسة عشر رجلا ستة عشر رجلا سبعة عشر رجلا

ثمانیة عشر رجلا تسعة عشر رجلا و همین اعداد که مذکور شد بیتا باشد در

مؤنث لیکن در جزء ثانی عشر است با تا است مثل ثلث عشرة

امرأة اربع عشرة امرأة تا تسع عشرة امرأة **وادْرِ فِي الْعَشْرِ عَكْسَ**

مَا مَعْ غَيْرِ فِي سِوَى ... التِّسْعِ آتُوا وادر حرف عطف ادر

فعل ضمیر فاعل فی العشر بجر در مفعول بواسطه اش العکس مفعول به

ما موصوله محلا مجرور یا مضاف الیه عکس باشد مع مفعول فیه حصل

باشد جمله صله ما فی سوی مفعول بواسطه کلها مضاف الیه سوی یا مضاف

کل انسوی مفعول به تری فعل مضارع ضمیر فاعل یعنی در لفظ تدری که با او است عشر عکس
بامعنی که در مذکر چون ثلثة و تا تسعة که جزو اول مرکب با بناء عشر که جزو ثانی است
بتاء است بعکس جزو اول مثل ثلثة عشر تا تسعة عشر و در این وقت چون جزو اول مثل
ثلث عشرة تا تسع عشرة می بینی در سوای کل این مذکور ها و تراد درمیان مذکر و
مونث یعنی در عشرون و ثلثون و غیر این ها مساوی است مذکر با مونث
عشرون رجلا و عشرون امرأة واذا سمعت العوامل السماعية فاسمع
سبع القياسية و هرگاه شنیدی عوامل سماعیه را پس بشنو هفت نوع
قیاسی را عملی است لیکن غیر آن فعلی که مذکور باشد یعنی آن فعلی که مذکور شد
از جملهٔ عوامل سماعیه بود آن سه باب است باب افعال ناقصه و افعال قلوب
و افعال مقاربه اینها از عوامل سماعیه اند و فعلی غیر این ها است قیاسی
در اینمقام مذکور میشود وهو معلوم و مجهول و فعل بر دو قسم است معلوم و
مجهول والمعلوم لازم ومتعدی و معلوم بر دو قسم است معلوم مجهول

لازم و متعدی

لازم و متعدی است فالمتعدی یرفع الاسم اسم من قام به على الفاعلية
وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية پس فعل متعدی رفع میدهد اسم
کسی را که قائم است برای او فعل بر فاعلیة و نصب میدهد اسم کسی را که واقع شده فعل بر
مفعولیت نحو ضرب زید عمروا ضرب فعل متعدی است رفع داده لفظ زید را
که فاعل او است و نصب داده است لفظ عمرو را که مفعول به او است یعنی زده است زید عمرو را
و اللازم مثله في الاول دون الثاني اذ هو ما قام و لم يقع و
فعل لازم مثل فعل متعدیست در اول که رفع دادن فاعل است نه بنا بر ثانی
که نصب دادن مفعول است زیرا که لازم فعلیست که قایم است بفاعل و واقع نشده
بر مفعول به نحو قام عمرو قام فعل ماضی عمرو فاعل والفاعل اما ظاهر
وقد ظهر و فاعل یا اسم ظاهر است بتحقیق که ظاهر شد یعنی معلوم شد
در ضمن مثالهای او مضمر بارز و مستتر است یا ضمیر بارز است واما مستتر
يجب في انت تضرب وانا اضرب و استتار ضمير واجبست در انت

تضرب که مفرد مذکر مخاطب است و انا اضرب که متکلم وحده است و نحن
نضرب و لتضرب انت و احسن بزید در نحن نضرب که متکلم مع الغیر است و در
اضرب انت که مفرد مذکر است از امر حاضر و در مال احسن بزید که فعل تعجب است
و عدا و خلا و لیس و لا یکون و اسماء افعال که بوده باشند برای غیر ماضی
ضمیر در اینها مستتر و واجبست فیجوز فیما عداها پس جایز است از ضمیر
در غیر مواضع مذکوره نحو هو فی ضرب و نضرب و هی فی ضربت و
تضرب مثل اینها استتار جایز است والمفعول ایضا یکون ظاهرا
و مفعول نیز میباشد اسم ظاهر نحو ضربت زیدا در این مثال زیدا مفعول به
ضربت است و او اسم ظاهر است و مضمرا بارزا لا غیر و میباشد ضمیر بارز
نه غیر بارز یعنی مفعول ضمیر مستتر نمیشود نحو ضربته که ها مفعول به ضربت است
و او ضمیر بارز است والفعل قد یتعدی الی مفعول واحد و هو کثیر
و فعل گاه متعدی میشود بیک مفعول و او بسیار است مثل ضربت زیدا والی

والی

الی اثنین ثانیهما غیر الاول اخری و گاه متعدی میشود بدو مفعول که مفعول
ثانی ایشان غیر اول است یا متعدی میشود بدو مفعول که ثانی ایشان غیر اول است
و قد مر تحقیق که هر دو قسم که شنیده در بحث افعال قلوب مثل علمت
زیدا فاضلا متعدیست بدو مفعول والی ثلاثة اخری و گاه متعدی
میشود به سه مفعول و هو اعلم و اری و انبأ و نبأ و خبر و اخبر و
حدث که ایشان سه مفعول نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا

متعدی میشود سه مفعول

اعلمت فعل و فاعل زیدا مفعول اول عمرا ثانی فاضلا ثالث ولو اریکهم
کثیرا لفشلتم واو عطف لو شرطیه اری فعل و فاعل کاف مفعول اول و هم
مفعول ثانی کثیرا مفعول ثالث وقد یحذف الاول و یذکر الآخر معا
و گاه حذف کرده میشود مفعول اول باب اعلمت و ذکر کرده می شود مفعول آخر باهم
مثل اعلمت عمرا فاضلا و بالعکس که مفعول باب اعطیت گاه میشود بعکس
یعنی حذف می شود مفعول آخر باب اعلم لازم دارند بلکه یکی را مثل دو مفعول

یعنی گاه حذف میشود مفعول اول باب اعلمت و ذکر کرده میشود مفعول آخر با هم
مثل اعلمتُ عمراً فاضلاً وگاه حذف کرده میشود مفعول آخر تا هم و ذکر کرده میشود
مفعول اول مثل اعلمتُ زیداً پس باب اعلمت مثل باب اعطیت است
در اینکه مفعول اول ذکر لازم ندارد دو مفعول آخر را و دو مفعول آخر لازم ندارد
مفعول اول را و دو مفعول باب اعلمت لازم ندارند یکدیگر را مثل دو مفعول
باب علمت یعنی اگر مذکور شوند با هم یکدیگر مذکور میشوند اگر حذف شوند هر دو با هم
حذف می‌شوند وله معمولاتٌ اُخر غیرهما منصوبةٌ دارد برای آن فعل
معمولات دیگر است غیر از فاعل و مفعول که منصوبند منها ما هو بمعنا
از جمله آن معمولات معمولیست بمعنی فعلت ویسمی مصدراً و مفعولاً مطلقاً
و نامیده میشود آن معمول را مصدر و مفعول مطلق که موافق است بالفظ
فعل ضربت فعل فاعل ضرباً مفعول مطلق یعنی زدم من زدنی و
قعدتُ جلوساً مثال است از برای مفعول مطلق که موافق است

نحو ضربتُ ضرباً

بفعل

بافعل در معنی قعدت فعل فاعل جلوساً مفعول مطلق یعنی نشستم من نشستنی
قمتُ مثل قیامک مثال است از برای مفعول مطلق که اقامت کرده است
لفظ قیام در مقام قمت فعل فاعل مثل مضاف مفعول مطلق قمت قیام مضاف
الیه مثل کاف مضاف الیه قیام یعنی ایستادم من مثل ایستادنی تو ومنها
ما هو واقعٌ فیه من زمانٍ او مکانٍ وبعضی دیگر از آن معمولات معمولی است
که فعل واقع شده است در او و آن معمول زمان است یا مکان یعنی از جمله معمولات
زمانی و مکانی است که واقع شده است در آن زمان در مکان فعل ویسمی
ظرفاً و مفعولاً فیه و نامیده میشود ظرف و مفعول فیه نحو صمتُ یومَ
الجمعة یعنی روزه گرفتم من در روز جمعه صمت فعل فاعل یوم مفعول فیه
الجمعه مضاف الیه یوم وصلیتُ امامکَ این ظرف مکان است
صلیت فعل فاعل امام مفعول فیه کاف مضاف الیه امام یعنی نماز کردم
در پیش روی تو ومنها ما فعل لاجله ویسمی مفعولاً له و بعضی دیگر

از آن معمولات معمولیست که ذکر کرده شده است فعل از برای حصول آن معمول

نامیده میشود مفعول له نحو ضربته تأدیبا این مثال از برای آنکه کرده شده است

از برای این آن معمول فعل ضربت فعل فاعل ها مفعول به تادیبا مفعول له

یعنی زدم او را از جهت تادیب وقعدت عن الحرب جبنا این مثال از برای

آنکه کرده شده است از برای حصول او قعدت فعل فاعل عن حرف جر الحرب

مفعول به بواسطه اش جبنا مفعول له یعنی نشستم در جنگ از جهة ترسیدن

ومنها ما هو فاعل له معنا ویرفع الابهام عن ذات او مقدرة

وبعض دیگر از آن معمول معمولیست که فاعلست از برای فعل بحسب معنی و برطرف

میکند ابهام را از ذات مقدره نحو واشتعل الرأس شیبا اشتعل فعل

الرأس فاعلش شیبا تمیز یعنی شعله در شد سر از جهت سفیدی ریش

ونحو طاب زید نفسا وابا وابوة ودارا وعلما طاب فعل زید فاعلش

نفسا تمیز وباقی عطف اند بر نفسا یعنی پاکیزه است زید از روی ذات وپدر بودن

دهانه

دهانه وعلم نه اینها معنی پاک است از روی نفس واما یرفع الابهام

عن ذات مذکورة فهو معمول القسم الاخر من انواع القیاسیات واما تمیزی که

برطرف میکند ابهام را از ذات مذکوره پس آن تمیز معمولست دیگر از جمله

قیاسیات سیجیئ ان شاء الله تعالی وکلاهما یسمی تمیزا وهر دو است که

میآید اگر خواسته باشد خدای تعالی وهر دو قسم نامیده می شود تمیز وهر دو است

باید وهو لا یکون الا نکرة واو نمیباشد مگر نکره ومنها ما یبین

هیئة الفاعل عند صدوره عنه وبعضی از آن معمولات معمولیست

که بیان میکند هیئة فاعل در نزد صادر شدن فعل از او او المفعول عند وقوعه

علیه ویسمی حالا وبیان میکند هیئة مفعول را در نزد واقع شدن فعل بر او

ونامیده می شود این معمول حال نحو جئت راکبا در این مثال حال بیان

هیئت فاعل کرده است جئت فعل فاعل راکبا حال است از تا جئت یعنی آمدم

در حالیکه بودم سواره وتر اینه راکبا در اینجا راکبا بیان هیئت مفعول کرده است

رأیت فعل و فاعل و مفعول به راکباً حال است از ها، رأیت یعنی دیدم او را در حالیکه سواره
بود ورأیته راکبین بیان هیئة فاعل و مفعول کرده است رأیت فعل و فاعل
ها مفعول به راکبین حال است از فاعل و مفعول هر دو یعنی دیدم او را در حالیکه من
و او هر دو بودیم سوار وقد یحذف عاملها وجوباً گاه حذف میشود عامل
حال از روی وجوب نحو زید ابوک عطوفاً ای احقّه در اصل احقّه
عطوفا بود حذف کرده شد احقه که عامل حال است از روی وجوب زید مبتدا ابوک
خبر مبتدا عطوفاً حال است از احقه محذوف یعنی زید پدر تو است در حالیکه شناخته
میکنم مهربان است او را وبعد بلذهب فصاعداً ای فاذهب صاعداً
حذف شده است اذهب عامل حال است از روی وجوب بع فعل امر ضمیر فاعلش
ها مفعول به بهش بدرهم متعلق بع فا عاطفه صاعداً حال است از فاعل اذهب
یعنی بفروش این جنس را یکدرهم پس برو در حالیکه بالا رونده است در قیمت
ویلزم التنکارة ولازم است حال نکره بودن او ومنها المنصوب بنزع بخافض

وبعض

وبعض دیگر از آن معمول اسمیست که منصوب است بسبب حذف حرف جر نحو جاءنی
وتعصن ملأ ای جاءنی وصادت النعاج فی الرمل
حذف کرده شد الی ووصل کرده شد یا و یا متکلم بجای او زیاده کرده شد
پیش از یاء متکلم نون وقایه جاءنی شد و حذف کرده شد فی از رمل الضبع وجه
یعنی آمد مرا کردیدن کوسفندان در ریک دار واما المفعول معه
والمستثنی فلیسا من معمولاته واما مفعول معه و مستثنی پس نیستند
از معمولات فعل بل عاملهما سماعی کما قدمنا بلکه عامل
ایشان سماعیست هم چنانچه بیان نمودیم او را پیش از این عامل که مفعول
معه واو مع است و عامل مستثنی الا است واما المجهول فبنی من المعلوم
بتغییر الصیغة واما فعل مجهول پس بنا کرده می شود از فعل معلوم
بتغییر صیغه از فعل مجهول فاعل و می رفع بر و مرفوع می شود آن معمول فعل
مجهول و یسمی مفعولا مالم یسم فاعله و نام برده میشود مفعول که نام

رمل سبب

که نام برده نشده است فاعلش بلکه حذف شده است و لا یصح
کذلک الثانی من باب علمت و صلاحیت ندارد و هم چنین مفعول
ثانی باب علمت و لا الثالث من باب اعلمت والمفعول معه
والحال والتمییز کذلک و نه مفعول ثانی باب اعلمت است و نه مفعول ثالث
د و نه مفعول معه و نه حال و نه تمییز چنین است یعنی ایشان نایب فاعل
نمی شوند واما غیرها فان وجد المفعول به تعین واما غیر ایشان
پس اگر یافت شود مفعول به در کلام معین است او از برای نایب
فاعل یعنی اگر مفعول به یا مفعول فیه و مفعول مطلق و مفعول بواسطه
در کلام باشند واجب است که مفعول به نایب فاعل باشد و مفعول الاول
من باب اعطیت اولی من الثانی و مفعول اول از باب اعطیت
اولیست از مفعول ثانی یعنی در نایب فاعل باشند اول خوب است
والا فالجمیع سواء و اگر مفعول به یافت نشود در کلام پس همه

مفاعیل

مفاعیل مساوی اند در نایب فاعل شدن نحو ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة
امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره ضُرِبَ فعل مجهول زید
نایب فاعلش یوم مفعول فیه ضرب الجمعة مضاف الیه یوم امام مفعول فیه
الامیر مضاف الیه ضرباً مفعول مطلق شدیداً صفت ضرباً فی حرف جر دار
اسم مضاف متعلق بضرباً ها مضاف الیه ش تنبیه قد یحذف الفعل
دگاه حذف کرده شده میشود اما جوازاً یا از روی جواز کقولک زیدٌ
لمن قال من قام مثل قول تو زیداً از برای کسیکه گفته است من قام
یعنی شخص سوال کرد باینعبارت من قام یعنی که ایستاده تو در جواب گفتی
زیداً یعنی ایستاد زید حذف کرده شد این قام بقرینه قام اول
واما وجوباً کما فی باب التحذیر یا حذف کرده میشود فعل از روی
وجوب همچنین که حذف شده است در باب تحذیر یا حذف کرده
نحو ایاک والاسد بعد نفسک من الاسد والاسد عن

نفسك مثل إيّاكَ الأسدَ در اصل بعّد نفسك من الأسد والأسد
من نفسك بود حذف كرده شد بعّد كه نفي فعل است از روي وجوب بعّد نفسك من
الأسد والأسد من نفسك شد بعد از آن حذف كرده شد لفظ جار مجرور را
كه آن من الأسد ومن نفسك باشد از جهة تنگي وقت الأشد ايّاك ضمير
بارز منصوب منفصل را عوض از محذوف در آورديم إيّاكَ الأسدَ شد يعني دور
كن خود را از شير وشير را از خود ايّاك ضمير بارز منصوب متصل محلاً منصوب است
تا مفعول به بعّد باشد والأسد عطف است بر او وايّاك من الأسد اي بعّد
نفسك من الأسد كه در اصل بعّد نفسك من الأسد بود حذف كرده شد
بعّد كه فعل است از روي وجوب نفسك من الأسد بعد از آن حذف شد نفس
از جهة تنگي وقت كه من الأسد از جهة تعذر ضمير متصل منفصل آوردند ايّاك
من الأسد ايّاك ضمير بارز منصوب منفصل محلاً منصوب است تا مفعول
به بعّد محذوف باشد من الأسد مفعول بواسطه بعّد ايّاك من ان تحذف

در اصل

در اصل بعّد نفسك من ان تحذف بود حذف كرده شد بعّد از روي
وجوب بعد از آن حذف شد لفظ نفس من ان تحذف شد از جهة تعذر
ضمير متصل را منفصل نموديم ايّاك من ان تحذف شد يعني دور كن خود را
از زدن خرگوش با عصا ايّاك مفعول به بعّد محذوف من ان تحذف مفعول
بواسطه اش ان ناصبه تحذف فعل ضمير فاعلش ان تاويل مصدر برده محلاً
مجرور است تا مفعول بواسطه اش باشد والطريقَ الطريقَ در اصل
اتق الطريق بود الطريق مفعول به اتق محذوف الطريق كه تاكيد اول يعني
بپرهيز از راه از راه وباب ما اضمر عامله وهو مفعول حذف فعله
مع الضمير ومثل باب ما اضمر عامله چه در او نيز حذف مي شود فعل وما اضمر عامله
مفعول است كه حذف شده باشد فعلش آيا تفسير زيداً ضربته زيداً مفعول
ضربت محذوف ضربت مضمرش يعني زدم زيد را اي ضربت زيداً محذوف
ضربت وفسره يضربته در اصل ضربت زيداً بود حذف كرده شد

ضربت اول النفس آورده شد بضربة ثانی و باب الاختصاص و مثل باب اختصاص
که در او نیز حذف می شود فعل از روی وجوب نحو العرب اسخی الناس للضیف
ای نخص العرب مثل آنکه در اصل نخص العرب بود نخص مبتدا العرب مفعول به
نخص محذوف اسخی اسم مضاف تقدیراً مرفوع است تا خبر مبتدا باشد الناس
مضاف الیه للضیف متعلق اسخی یعنی ما عربان سخی ترین مردمانیم بر ضیف
و باب المدح والذم والترحم و در این بابها نیز حذف
می شود فعل از روی وجوب نحو الحمد لله اهل الحمد و
مررت بزید الفاسق والمسکین در اصل اعنی اهل الحمد و اعنی
الفاسق و اعنی المسکین بود این فعل مذکور مفعول به اعنی محذوف است
یعنی حمد مخصوص است بالله تعالی میخواهم بالله تعالی ذاتی را که اهل حمد است
در در کردم) بزید میخواهم باد فاسق را و میخواهم باد مسکین را و باب الاغراء
و مثل باب الاغراء که در این باب حذف میشود فعل از روی وجوب اغراء

در لغت بمعنی تحریص است نحو الغزال الغزال ای ارم در اصل ارم
الغزال بود الغزال اول مفعول به ارم و ثانی تاکید است یعنی آهو را آهو را
نوع الثانی
والقیاس المصدر نوع دویم از عوامل قیاسیه مصدر است وهو
یعمل عمله و مصدر عمل میکند عمل فعل خود را لازماً و متعدیاً خواه لازم
باشد خواه متعدی معلوماً او مجهولاً خواه معلوم باشد یا مجهول فالمعلوم
نحو اعجبنی قیام زید در این مثال قیام که مصدر است عمل کرده است
مثل قام که فعل اوست یعنی فعل لازم دقایه با مفعول بهش قیام فعل
زید فاعل قیام یعنی رسید مرا ایستادن زید اعجبنی ضرب زید عمراً
در این مثال ضرب عمل کرده است مثل فعل خود رفع داده زید را بفاعلیة و نصب داده
عمر را بمفعولیة و یوم الجمعة امام الامیر ضرباً شدیداً فی داره
فادیباً له یوم الجمعة مفعول فیه امام الامیر مفعول فیه بکر باشد ضرباً
مفعول مطلق شدیداً صفت ضرباً فی داره متعلق بضرب ها مضاف الیه دار

تأدیبا مفعول له عجب له مفعول بواسطه عجب یعنی تعجب آمدم زدن زید عمر را
در روز جمعه در پیش پادشاه زدن سختی در خانهٔ او از برای تأدیب او والله در
فارس در همین مثال در مصدر است عمل کرده مثل خود فعل یعنی از جانب فد است
خبر کثیر زید را از روی سواری وللمجهول نحو وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ
سَیَغْلِبُونَ و مصدر مجهول عمل کرده است فعل خود را که آن غلبوا است
ای من بعد غلبوا یعنی روم بعد از آنکه مغلوب شدند زود غالب می شوند
واعماله باللام ضعیف و عمل کردن مصدر بالف لام ضعیف است
مثل عَجِبْتُ مِنَ الضَّرْبِ زَیْداً در این مثال الضرب بالف لام است نصب
داده است زید را این ضعیف است وقد یضاف الی الفاعل او المفعول لبقی
علی اعرابه وگاه اضافه میشود بفاعل و مجرور میشود فاعل و باقی ماند مفعول باعراب
خود نحو عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَیْدٍ عَمْراً در این مثال ضرب که مصدر است اضافه شده
بزید که فاعل است و مجرور کرده است و باقی ماند عمر باعراب خود و یا بالعکس

و می‌باشد بالعکس یعنی مفعول مجرور شود و باقی میماند فاعل باعراب خود نحو عجبت
مِنْ ضَرْبِ عَمْرٍو زَیْدٌ ضرب اضافه شده است بسوی عمرو و زید باعراب خود
است وقد یحذف احدهما والآخر علی اعرابه وگاه حذف
می شود یکی فاعل و مفعول باقی میماند معمول دیگر باعراب خود و مجرور در بالاضافه
یا مجرور میشود بنا بر اضافه مثل اعجبنی ضرب زید بحذف معمول دیگر زید مضاف
الیه ولا یتقدم معموله علیه و مقدم نمی شود معمول مصدر بر مصدر
ولا یضمر فیه و ضمیر کرده نمیشود ضمیر در مصدر وتابعهما فی المجرورین یتبع اللفظ
والمحل و تابع فاعل و مفعول مصدر در حالت جر تابع میشود لفظ فاعل و مفعول
او محل ایشان را نحو عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ الزَّیْدِ الظَّرِیفِ وَالظَّرِیفُ
در همین مثال زید فاعل که مجرور است باضافه والظریف صفت زید است حمل بر لفظ
زید است زیرا که لفظ زید مجرور است والظریف برفع صفت زید زیرا که
زید فاعل است حمل بر محل زید ومن اکل الخبز واللحم بجر با عطف

باشد بر لفظ اللحم نصب یا عطف باشد بر محل جر وفي الرفع والنصب اللفظ و تابع
فاعل و مفعول مصدر در حالت رفع و نصب تابع میشود لفظ فاعل و مفعول را هدایة
یعنی در اینجا هدایت اسم الحدث وهو ان كان علما كفجار الفجرة
اسم حدث اگر بوده باشد علما مثل فجار از برای فجوری او بالميم
كالمحمدة یا با میم است مثل محمدة که بمعنی حمد کردن است او على وزن مصادر
الثلاثي یا بوده باشد مصدرهای ثلاثی مجرد وهو لغيره و حال آنکه او مصدر باشد
برای غیر ثلاثی نحو اغتسل غسلا والتوضؤ وضوءا فاسم معنى
مصدر مثل اغتسل غسلا والتوضؤ وضوءا زیرا که لفظ غسلا و وضوءا بر وزن
ثلاثی مجرد اند و غسلا مصدر است و در مثال مذکور برای باب افتعال و وضوءا مصدر
است و در مثال برای باب تفعل والأفضل كالضرب والاكرام
و اگر علم نباشد و با میم نباشد و هم وزن ثلاثی مصدر و غیر مصدر ثلاثی شده
باشد پس او مصدر است مثل ضرب که مصدر باب ضرب است و اکرام که مصدر

باب افعال

باب اکرام است النوع الثالث اسم الفاعل نوع سیم از عوامل قیاسیه
اسم فاعل است وهو يعمل عمل فعله المعلوم و اسم فاعل عمل میکند عمل فعل خود را
که فعل معلوم است بشرط بودن اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال والاعتماد على المخبر عنه
و بشرط اعتماد کردن اسم فاعل بر مخبر عنه یعنی بشرط مذکور شدن او بعد از مبتدا باین
طریق خبر مبتدا باشد او اللام الموصول یا اعتماد کردن او بر الف و لام الموصوله
او الموصوف یا اعتماد کردن او بر موصوف یعنی صفت واقع شود او كان
حالا او با الهمزة او حرف النفي یا بوده باشد اسم فاعل حال یا با همزه
او حرف النداء یعنی ندا نحو یا طالعا جبلا مثال اسم فاعل است که با
حرف ندا است و نصب داده جبلا را وما قائم زيد مثال اسم فاعل است که
با نفی است و رفع داده قائم زید را بنا بر فاعلیت واضارب زيد اخاه
را کیا مثال اسم فاعل است که با همزه است و رفع داده است زید را وجاء
رجل ضارب ابوه غلامه مثال اسم فاعل است که اعتماد کرده است

فرزند نور چشم [illegible]

سنه ۱۳۳۳

بر موصوف یعنی صفت رجل است و رفع داده است ابوه را و زید ضارب

غلام یوم الجمعة ای الهمزه مثال اسم فاعل است که اعتماد کرده است بر مبتدا

جز مبتدا است اسم فاعل با الف لام موصوله باشد پس عمل میکند مطلقا خواه

بمعنی حال باشد یا استقبال یا ماضی و نصب داده است غلام را تا مفعول به باشد

وان کان باللام الفعل مطلقا و اگر بوده باشد باللام بفعل مطلقا والتثنیة وا

لجمع کالمفرد و تثنیه و جمع اسم فاعل مثل مفرد اوست و در جمیع آنچه مذکور

شد مثل الزیدان الضاربان غلامهما والزیدون الضاربون غلا

مانهم وهکذا صیغة المبالغة فی جمیع ما ذکرنا مثل اسم فاعل است

صیغهای مبالغه در جمیع آنچه مذکور شد یعنی ایشان نیز عمل میکنند بشرط معنی حال یا

استقبال و بشرط اعتماد بر مبتدا یا صفت بالف لام یا بوده باشد با همزه و یا بنفی

یا حرف ندا نحو جاءنی رجل ضراب غلامه درین مثال ضراب صفت رجل است

نصب داده است غلامه را یعنی آمد مرا مردی که این صفت دارد بسیار زننده بود

غلام او

غلام او و یضاف الی فاعله و مفعوله و اضافه می شود اسم فاعل به فاعل و

مفعول خود و ما بعد کتابع المصدر و تابع فاعل و مفعول اسم فاعل مثل

تابع فاعل و مفعول مصدر است یعنی در حالت جری تابع لفظ و محل است و در حالت

رفع و نصب تابع لفظ است نحو زید ضارب عمرو و بکرا در این مثال ضارب

اضافه شده است بعمرو و بکر عطف است بر عمرو و حمل بر محل النوع الرابع

نوع چهارم از عوامل قیاسیه اسم مفعول است وهو یعمل عمل المجهول و اسم

مفعول عمل میکند عمل مجهول را بشرائط اسم فاعل یعنی اسم فاعل عمل میکند

بشرط معنی حال و استقبال و اعتماد بر مبتدا یا موصوف یا الف لام موصوله

یا حال یا همزه یا حرف النفی یا حرف ندا باشد نحو أمضروب زید یوم

الجمعة در این مثال مضروب با همزه است و رفع داده است زید را تا نایب فاعل باشد

و نصب داده است یوم الجمعة را تا مفعول فیه باشد والحوض مملو ماء

در این مثال اعتماد کرده است مملو با الحوض را و ضمیر نایب فاعل و ما تمیز است و یضاف

الى فاعله واضافه میشود اسم مفعول بفاعلش یعنی نایب فاعل نحو زید
مضروب ابیه در همین مثال ابیه نایب فاعل اوست وان شئت نصبه
تشبیها بالمفعول واگر خواسته باشی نصب میدهی نایب فاعل را و میگویی
مضروب اباه از جهت تشبیه بای فاعل بمفعول والفاعل مستتر و فاعل
مضروب مستتر است ففیه ثلاثة اوجه ولکن اسم الفاعل اللازم در
مضروب ابوه سه وجهست اول مضروب ابوه برفع تا آنکه ابوه نایب مفعول باشد
دویم مضروب ابیه بجر تا ابیه مضاف الیه مضروب باشد و بنا براین نیز نایب فاعل
مضروب مستتر است دراوسیم مضروب اباه بنصب مذکور شد النوع الخامس
الصفة المشبهة پنجم از عوامل قیاسیه صفت مشبهه است وهی مشتق من فعل
وصفت مشبهه مشتق است از فعل لازم ولمن قام به علی معنی الثبوت لا
الحدوث و موضوعست از برای کسیکه قائم باشد فعل بمعنی ثبوت نه
حدوث وتعمل عمله وعمل میکند عمل فعل لازم را نحو زید حسن وجهه

زید مبتدا و حسن خبر او در زید طیب ابا زید مبتدا و طیب خبر او و ضمیر در طیب مستتر است
تا فاعل باشد تمیز یعنی زید پاکیزه است از روی پدر ومن العوامل القیاسیه اسم التفضیل
واز جمله عوامل قیاسیه اسم تفضیل است نحو ما رأیت رجلا احسن فی عینه
الکحل منه فی عین زید ما نافیه رأیت فعل و فاعل رجلا مفعول به یعنی ندیدم مردی را
که نیکو باشد در چشم او سرمه از سرمه که در چشم زید وهذا طیب منه
رطبا هذا مبتدا اطیب خبر مبتدا منه مفعول بواسطه رطبا حال است از ما فی منه
یعنی که این در حالتیکه بسرات باشد در طیب خرما بیشتر که شیرین باشد
السادس المضاف ششم از عوامل قیاسیه مضافست وهو کل اسم نسب
الی الشیء واو هر اسمیست که نسبت داده میشود بچیزی دیگر که آن مضاف الیه است
وجره بتقدیر اللام او من او فی وجر داده میشود مضاف الیه بتقدیر لام
است یا من یا فی ولیسمی مجرورا مضاف الیه و نامیده میشود مجرور مضاف الیه
مضاف الیه نحو هذا غلام زید این مثال بمعنی لازم است ای غلام

لزيدٍ يعني اين غلام از براى زيد است وخاتمٌ فضةٍ اين بمعنى
من است اى خاتمٌ من فضةٍ يعني اين انگشتر از نقره است وضربُ اليومِ
اين بمعنى في است اى ضربٌ في اليومِ يعني زدن واقعست در اين يوم
وقد يقع الفصل بينهما وگاه واقع ميشود فاصله در ميان مضاف و
مضافٌ اليه نحو في بئر الاخوةِ بيتها فاصله واقع شده است در
ميان مضاف ومضاف اليه يعني زن در چاه جماعت كه اخوان وهذا
غلامُ واللهِ زيدٍ غلام مضاف زيد مضاف اليه النوع الرابع
كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة نوع چهارم از عوامل
قياسيه هر اسم مبهمى است كه بتحقيق تمام شده باشد بيكى از چهار چيز التنوين
ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو نصب اسما منكرا
وفيتمم المنصوب بها تمييزا و ناميده مى شود اسمى كه منصوب باسم تمام
تميز نحو عندي رطلٌ زيتا در اين مثال رطل اسم مبهمست كه تمام

شده است ١٥

تمام شده است بتنوين ونصب داده است زيتا را تميز باشد يعني در نزد من
است يك رطل روغن زيتون ومنوان سمنا در اين مثال منوان تمام
شده است بنون تثنيه ونصب داده است سمنا را تميز باشد يعني
در نزد من است دو من روغن وعشرون درهما در اين مثال عشرون تمام
شده است بنون شبه الجمع ونصب داده است درهما را تميز يعني كه
نزد من است بيست درهم وملؤه عسلا در اين مثال ملؤ تمام شده است
باضافه ونصب داده است عسلا را تميز يعني در نزد منست پر آن ظرف عسل
وقد عد الثالث من السماعية فنبه بتحقيق كه شمرده شد مثال
سيم كه عشرون درهما است از عوامل سماعيه پس آگاه شو تتميم
العوامل اما لفظى وقد بان تتمه است عامل لفظى است
بتحقيق كه ظاهر شد واما معنوى وهو معنيان و اما معنوى
وعامل معنوى دو معنى دارد معنا يرفع المضارع وهو تجرده عن

عن النواصب والجوازم اول معنی است که رفع میدهد فعل مضارع را

واو عبارت از مجرد بودن مضارع از نواصب وجوازم است نحو تضرب

تضربان وتضرب مرفوع است بضمه تضربان مرفوع است بنون تثنیه

وعامل ایشان مجرد بودن ایشانست از جازم وناصب وثانی رافع

المبتدا والخبر للاسناد وآن مجرد بودن اسمیست از عوامل لفظیه

برای اسناد نحو زیدٌ قائمٌ درین مثال زید مبتدا است و

عامله التجرد عن العوامل اللفظیة لاسناد القیام الیه وعامل او

مجرد بودن است از عوامل لفظیه برای نسبت دادن قیام بسوی زید وقائمٌ

خبره وعامله التجرد عنها لاسناده الی زید وقائم خبر مبتدا

است وعامل او مجرد بودن است از برای نسبت دادن او بسوی زید

و[illegible] اللفظیة ههنا ما لا یکون زائدة وما میخواهم بعامل لفظیه

در [illegible] که نبوده باشد زایده تدخل نحو هل بحسبك وبحسبك

محمد

در تعریف مبتدا مثل هل بحسبك وبحسبك هل یعنی مراد از عامل

لفظی چیزیست زایده نباشد وچیزیکه زایده باشد عامل لفظی نیست پس تعریف

مبتدا وخبر باینکه ایشان اسمند که مجرد اند از عوامل لفظیه بحسبك و

بحسبك هل است زیراکه باء بحسبك زایده است واز عامل لفظی

نیست والحمد لله هذا خلاصة ما اوردناه حمد حاصل است

از برای خدای تعالی این خلاصه آنچیزیست که اراده کرده بودیم او را همچو

خیرٌ مما یدخرون لیوم لا ینفع المال ولا البنون این

خلاصه بهتر است از آن چیزی که ذخیره میکنند از برای روزیکه نفع

نمیدهد مال وفرزند بلکه عمل صالح والمثل هذا فلیعمل العاملون

ملون واز برای اینکه روز قیامت کی آید باید عمل کننده کان مستفیض [illegible]

والله اعلم بالصواب قد تمت الکتاب المستطاب فی ید

اقل خلق الله ملا رحمت الله خلف [illegible]

جناب فضایل مآب [illegible]

الاحقر [illegible] فی ششم محرم الحرام سنه ۱۲۸[illegible]

[illegible]

[illegible] نیست بر [illegible] تمام

[illegible]

بقیه ازشمارهٔ

کاوش

۱ ـ

که گوشت به

کاو

مسلول جه

در

ترکلوبین

روی‌دام زن

حیث مؤثر

طر

بازرسی‌قر

میشود وباز

معاینه مین

میکند کب

ملاحظه

مورد دقت